دیوان کمال خجندی

۲۰۱

КАМА̄Л Х̮УДЖАНДӣ

ДӣВА̄Н

II,1

آکادمی علوم اتحاد شوروی
انستیتوی خاورشناسی

دیوان
کمال الدین مسعود خجندی

متن انتقادی به اهتمام
ک. شیدفر

۱-۲

ادارهٔ انتشارات «دانش»
شعبهٔ ادبیات خاور
مسکو ۱۹۷۵

تحت نظر ای. س. براگینسکی

مندرجات

۲ – ۱

مه من عید شد مبارک بـــاد
عیدی عاشقان چه خواهـی داد
عیدی و عید ما مه رخ[1] تست
عید ما بی رخ تو عید مبـــاد
گفته‌ٔ پرسم از تو عید[2] دگـر
آه کاین وعده هم بعیـد افتاد
جانم از غم رهان چو[3] عید رسید
عید زندانیـــــان کنند آزاد

عید شد بگذر از وعید کمـــال
عید سازند خاطر همـــــه شاد

---

۱) س ـ عیدی ما و عید ما رخ ۲) س ـ پرسمت بعید ۳) س ـ که

مه نامهربان من[1] وفاداری نمیداند
براهل دل بجز ظلم و ستمکاری[2] نمیداند
چو دادم دل بدست او بپای محنت افکندش
چه دانستم من بیدل که دلداری نمیداند
بنزدیك طبیب احوال درد خویش میگفتم
ولی او چاره[5] این نوع بیماری نمیداند
چه سود از ناله و زاری برین[3] در دادخواهانرا
که سلطان حال مسکینان بازاری نمیداند
مراد خاطر ما نیك میداند حبیب[4] اما
تغافل میکند زانسان[5] که پنداری نمیداند
لب و دندان چون اوئی بکام چون منی اولی
که کس شیرین‌تر از طوطی شکرخواری نمیداند

کمال از خلق نتوانست پوشیدن نظربازی
که او رندست و چون زهاد طراری نمیداند

۱) د ـ ما ۲) د ـ جور و جفاکاری ۳) د ـ بران ٤) تاش ـ مراد
بنده میداند طبیب ؛ د ـ طبیب ٥) ل ـ زان‌سو ؛ س ـ زین سان

میبرند از تو جفا بی‌سرو سامانی چند
چند ریزی بخطا[۱] خون مسلمانی چند[۲]

کشور حسن بتان کرد پریشان سر زلف
که نخوردند غم بی سرو سامانی[۳] چند

رفته پیکان تو در سینه و خون آمده گیر[٤]
خود چه آید ز دل و دیده گریانی چند

از رخ آویختهٔ هر طرفی زلف بخم
تا بری گوی دلی چند[۵] بچوگانی چند

بی منت رفتن[٦] گلزار چه دامن گیرست
پاره گیر ای گل نورسته گریبانی چند[۷]

زاهدان فایدهٔ عشق ندانند که چیست
نکند فائده این نکته بنادانی چند

میکشیدی ز جگر تیر تو یك روز کمال
یافت در آتش دل تافته پیکانی چند

---

۱) ب، تاش ـ بجفا ۲) ل، لن، س ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تاش، تب ـ غم حال پریشانی ٤) ب ـ گر ۵) ب، د، تب ـ دل خلق ٦) ب، تب ـ دامن ۷) ب، تاش ـ بیت پس از بیت یك جای دارد

نام مه بردم شبی روی توأم آمد بیاد
در دل شب حلقهٔ موی توأم آمد بیاد[1]
در نماز عشق پیش قبلهٔ رخسار تو
سورهٔ نون خواندم ابروی توأم آمد بیاد
وصف اغلال و سلاسل خواندم اندر آیتی[2]
از گرفتاران گیسوی توأم آمد بیاد
اشك را دیدم بسر غلطان میان خاك و خون
کشتگان چشم جادوی توأم آمد بیاد
زاهدی میکرد[3] روزی وصف رضوان و بهشت
از مقیمان سرکوی توأم آمد بیاد
چون شنیدم[4] ذکر[5] طوبی گه بلند و گاه پست
اعتدال سرو[6] دلجوی توأم آمد بیاد

میگشودم همچو گل اوراق دیوان کمال
بوی جان آمد ازآن[7] بوی توأم آمد بیاد

---

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ خواندم پیش تو ۳) س ـ میگفت ٤) س ـ میشنیدم ٥) تب ـ وصف ٦) تب ـ زلف ٧) ب، س ـ وزان

نام مه بردم شبی روی توام آمد بیـــاد
ذکر شب کردم دل از مه با سر زلفت فتاد[١]
دیده چون نقش صنوبر بست[٢] باخود[٣] در خیال
قدّت آمد پیش چشم و در برابـــر ایستـــاد
گرنمائی باد و دال زلف[٤] قد چون الف
هر کجا در عشق مظلومیست یابد از تـــو داد
دور باد از دال زلفت دست ما سوداثیان[٥]
تا کسی انگشت بر حرف تو نتوانـــد نهاد
گفته بودی چون کنی یادم شود درد تو کـــم
تا چنین کردم که گفتی آن زیادت شد زیـــاد
بود در عشقت مراد دیده و دل خون شـــدن
هر دورا الحمدللّه در کنارست ایـــن مـــراد

تا بدوزد باخیالت دیدهٔ گریـــان کمال
یك بیك دوشینه سوزنهای مژگان آب داد

---

١) د، لن ـ این غزل را ندارد ٢) تاش ـ دید ٣) ب، تلـــاش، تب ـ با دل ٤) ب، تب ـ زلـف و قـد ٥) تب ـ رسوائیـــان

نخل مدنی ثمر بر آورد
پهلوی رطب شکر بر آورد[۱]
آمد حسنی[۲] دگر به بصره
نخلش رطب دگر بر آورد
در دجله برفت پیر بغداد
دریا عوضش گهر بر آورد[۳]
ساقی بشکست جام جامی[٤]
زان جام لطیفتر بر آورد
از روزنه[٥] آفتاب تبریز
درخانه برفت و در[٦] برآورد
رومی بزمین روم زد نقب[۷]
از خاك خجند سر بر آورد

زان خاك کمال دامن افشاند
گرد از ملك و بشر بر آورد

---

۱) ل، لن ـ این غزل‌را ندارد ۲) د، س، تب ـ حسن ۳) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد؛ س ـ این بیت را ندارد ٤) ب ـ صافی؛ تب ـ جام و جامی ٥) تاش ـ در روضه ز ٦) ب ـ زر ۷) ب، تاش ـ نقم

نخواهم من که[1] کس با آن شکر لب هم نفس باشد
ولـــی هر جا که شیرینست غوغای مگس بـــاشد
طبیب احوال من پرسید گفتم زلف او دال است
گر اهل حکمت است او را همین یکحرف بس بـاشد
از آن لب گفتم[2] ار بوسی دهی بیش[3] از کنارم ده
بگفت این نکته نشنیدی که حلوا باز بس[4] بـاشد
شنیدم کان صنم را هست با[5] عشاق دلـــــسوزی
ولی زان گونه[6] دلسوزی که آتش را بخس باشد
فلك بر آفتاب و مه رساند پایـــــه قدرم
گرم با خاک پای تو چو زلفت دسترس بـــاشد[7]

کمال از لطف طبع آمد اسیر عشق مهرویان[8]
چو بلبل کز خوش آوازی گرفتار قفس بـاشد

---

۱) س ـ نمیخواهم که ۲) س ـ بگفتم زان لب ۳) تـصـحـیح قیاسی: پیش ٤) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ پس ٥) د، تاش ـ بر ٦) ب، د، تب ـ زان نوع ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) د، لن، تـب ـ گلرویان

ندارد آن دهان[1] گفتم نشان گفتا چنان باشد
ولی مارا میانی هست وان هم بی نشان باشد[2]
غم خال تو آسان نیست بر جان و تن لاغر
که تار عنکبوتانرا مگس بار گران باشد[3]
نباشد بر زمین سروی چو تو بر آسمان ماهی
گواه من برین[4] معنی زمین و آسمان باشد
خجل زان باغ رخسارند گلبویان یکی زانها
که پیش آن ذقن شد سرخ سیب بوستان باشد
عجب سرویست آن قامت عجب‌تر آب آن عارض
خلاف عادت این دائم[5] ستاده آن روان باشد
بجای افسر شاهیست برفرق[6] آن غبار در
کسی را زیبد این افسر که خاك آستان باشد

زمان وصل چون یابی کمال آن دم غنیمت دان
که خوش عیشیست سلطانی اگر خود یکزمان باشد

---

۱) د، تاش ـ دهن ۲) س ـ این غزل را ندارد؛ د ـ بیت را میافزاید:
بیك داغ و نشان نبود غلامانرا گریز امکان
ز جورت چون گریزد دل که بر وی صد نشان باشد
۳) د ـ این بیت را ندارد ٤) ب، ل ـ بدین ٥) ل، لن ـ ایـن
یکجا ٦) تاش ـ برسر

نقطهٔ دایرهٔ لطف دهان تو بود
آیت حسن خط مشك فشان تو بود[1]
سر به بیماری باریك کشد[2] آخر کار
هر که را آرزوی موی میان تو بود[3]
پایهٔ[4] همت درویش و سرافرازی او
به هوای قد چون سرو روان تو بود
بی گل روی تو هر لاله که روید زگلم
بر دلش داغ تو بر سینه نشان تو بود[5]
دم آخر که بپوشم[6] زجهان چشم امید
همچنان گوشهٔ چشمم نگران تو بود[7]
ملك دلها زتو آباد بود به که خراب
خاصه ملکی که سراپای ازآن تو بود

گفته‌یی صورت او مظهر معنیست کمال
خود عیانست چه حاجت به‌بیان تو بود

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، س ـ نهد ۳) ب، تاش، تب ـ بیت را میافزاید:
آنچنان داد خطت داد نکوئی کز شوق
تا بگلبرگ طری جامه دران تو بود
۴) ب، تب ـ مایهٔ ۵) س ـ این بیت را ندارد ۶) س ـ ببو شد
۷) تاش ـ این بیت را ندارد

نوبهاران ز گلم بوی تو خوش میآید
همه را باغ و مرا روی تو خوش میاید[1]
همچو نرگس ننهم چشم به سرو لب جوی
که مرا قامت دلجوی تو خوش میآید
زان همه حلقه که شمشاد زند بر سر[2] گل
بنده را حلقهٔ گیسوی تو خوش میآید
بوی گلزار خوش آید همه کسرا و مرا
نکهت خاك سر کوی تو خوش میآید
شیوهٔ چشم تو[3] نرگس چه‌کند شیوه و ناز
شیوه از نرگس جادوی تو خوش میآید
پیچ سنبل بسمن[4] هیچ نمیآید خوش
پیش روی تو خم موی تو خوش میآید[5]

چشم نگشود بروی گل ازآن روی کمال
که نظر بر گل خودروی تو خوش میآید

---

۱) ل، س - این غزل را ندارد ۲) تاش - بر لب ۳) ب، تاش، تب - چو ۴) ب، تاش، تب - بچمن ۵) تاش - بیت پس از بیت ۴ جای دارد

نــور چشمی زتو مارا نظری میباید
گر رسد صد نظر از تو دگــری میباید[1]

باز بنما رخ زیبا چو[2] بریدی سرزلف
منقطع شد شب تیره سحری میبایــد

بعیادت سخنی گوی که رنجــوران را
از شفاخانهٔ آن لب شکری میبایــد

توتیارا نتوانم که به بینم به دو چشم
سرمهٔ چشم من از خاک دری میبایــد

دل عشاق گرفتی بسر زلف سیــار[3]
تا بهم بر نرود ملک[4] سری میبایــد

بکبوتر چه فرستم که برد نامهٔ شــوق
که مرا سوی تــو بالی و پری میباید

چه متاعیست سخنهای دلاویز کمــال
لایق گوش تو به زین[5] گهری میبایـد

۱) ل ــ این غزل را ندارد ۲) س ــ رخ خود چونکه ۳) ب، تاش، س، د ــ سیاه ٤) د ــ زلف ٥) تاش ــ گوشش ازین به

نـــور چشمی بر صاحب نظری میآید
پیش یعقوب ز یوسف خبری میآید[۱]
کرد[۲] شیرین دهن ما خبر یار عزیز
که ز مصر دگر اینك شکری میآید
هر یکی را ز طرب پای فرو رفت بگنج
که بدست من مفلس گهری میآید
مینشیند ز حسد در دل من پیکانی
هر خدنگی که ازو بر جگری میآید
باد هر گرد که میآرد ازآن خاك قدم[۳]
چشم دارید که کحل بصری میآید
چون ستاره بدر آئید باستقبالش
کز ره دور مهی از سفری میآید

گر رود جان[٤] تو از پیش میندیش کمال
میرود جان و ز جان دوستری میآید

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ گرچه ۳) ب، تاش، تب ـ باد گردی که ز خاك رهش آورد بچشم ٤) د ـ جای

ورق روی تــو عشّاق نکو میخواننــد
چون[۱] رسد کار بزلفت همه در میماننــد[۲]
صورتت[۳] صاحب معنی ز ملك به دانست
لیکن اهل نظرت[٤] بهتر ازین میداننــد[٥]
ساعد و دست توأم بیم نمایند بتیــغ
تشنه را این همه از آب چــه میترسانند[٦]
رفتی و ماند خیال دهنت با دل تنگ[۷]
چو[۸] ندارند اثری هر دو بهــم میمانند
میکنم[۹] پیش رقیبان بقدت نسبت تیــر[۱۰]
تا چو آئی[۱۱] بسر و چشم منت بنشاننــد
اشك را خاك درت سایل بیحاصل خوانــد
هر که شد راندهٔ درگاه چنینش خواننــد

چند پوشی ز کسان راز دل و دیده کمــال
کین دو چون امر محالست که پنهان مانند

---

۱) ل ـ چو ۲) د ـ این غزل را ندارد ۳) ب، ل، تاش ـ صــورت
٤) ب، تاش ـ لیك اهل نظران ٥) س ـ بیت ۲ و ٦ را نــدارد
٦) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۷) ب، تاش، تــب ـ
رفتی و نقش دهانت بدل تنگ بماند ۸) ب، تاش، س، تب ـ چون
۹) ب، تاش، تب ـ کردهام ۱۰) ب، تاش، س، تب ـ ســـرو
۱۱) ب، تاش، تب ـ تا بمنت ؛ لن ـ که چه خواهی

وقتـــی مرید بود دل اکنون غلام شد
زلف بتـــی[1] گرفت و گرفتار دام شد[2]

صوفی ز[3] عشق یار[4] برندی گرفت نـــام
از ننگ زهد رست و بدین نیکنام شـــد

چشمم بآرزوی تماشای[5] زلف تـــــــت
چون چشم[6] روزه‌دار که مشتاق شام شـــد[7]

لبهای تشنه[8] بوی تو تا ز دیده رفت
آبم بحلق و خواب بمژگان حرام شد

گر غم بکند از چمن دل صنوبـــــرش
درجان خیال قد تو قائم[9] مقام شد

مه‌را که کوس[10] حسن بر افلاک[11] میزند[12]
تو دیر زی[13] که نوبت او هم تمام شد

نازك سخن بوصف لب او شدی کمـــال
طوطی شکر شکست که شیرین کلام شـــد

---

۱) تاش ــ زلفت شبی ۲) د، س ــ این غزل را ندارد ۳) ل ــ بـــه
٤) ل ــ تاش ــ باز ٥) ل، لن ــ تمنای ٦) ب، تاش، ل، تب ــ
گوش ٧) ب ــ بیت پس از بیت یك جای دارد ٨) تاش ــ بستـــه
٩) ب، تاش، ل ــ صاحب ١٠) ل ــ گوی ١١) ل، لن ــ بآفـــاق
١٢) ب، تب ــ میزنند؛ تاش ــ میزدند ١٣) ب، تاش، تـــب
دیرمان

وصل او مانده چرا دولت دنیا طلبید
دولتی را که به از دینی و عقبی طلبید[1]
دوستداران بجز از دوست مخواهید زدوست
که نباشد به ازو هرچه ازو میطلبید
میکنید ازسر هستی هوس خاك درش
از پس خاك شدن جنت اعلی طلبید
پیش بالا و لب او خنکیهاست همه
سایه و آب که از کوثر و طوبی طلبید
نوش داروست لبش درد ندارید دریغ
چند شربت ز شفاخانهٔ عیسی طلبید
بسر تربت مجنون چو بسوزید عبیر
شکر و عود ز خال[2] و لب لیلی طلبید

دگر از میکده پرسید خبرهای کمال
تا کیش برسر سجادهٔ تقوی طلبید[3]

---

۱) ده س‍ - این غزل را ندارد ۲) تب - ز جان ۳) ب - بیت هارا میافزاید:

لب او یافته چون چشمهٔ کوثر جوئید
قد او دیده چرا سایهٔ طوبی طلبید
در نیابید مگر نکتهٔ ما ور نه چرا
در او کرده رها دولت دینی طلبید

هدایه خواندی و هیچت هدایتی نرسید
عنا[1] کشیدی و زان سو عنایتی نرسید[2]

زخوان علم که پر نقل حکمتست ترا
برون ز نقل حدیث و روایتی نرسید

بقصه گوش نهادی شب[3] نزول و همین
زلحن غیب بگوش تو آیتی نرسید[4]

ترا چه سود بروز جزا و قایه و جزو
چو از وقایه[*] غفوش حمایتی نرسید

ندیده دیده[*] بینا[5] بدایت این راه
بهر مکاشفه تا در نهایتی نرسید[6]

زسالکان خبری یافتم بغایت راست
که یک رونده درین ره بغایتی نرسید

ازآن دهان که «خذو العلم» لفظ[7] اوست کمال
بگوش حرف شنو جز حکایتی نرسید

---

۱) ب، تاش، س – عنان ۲) ل – این غزل را ندارد ۳) ده، لن، تب – سبب ۴) س – این بیت را ندارد ۵) ده، لن – دانسا ۶) تاش، س – بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۷) ب، تاش – وصف؛ س – نام

هر سحر کز سر کوی تو صبا برخیزد
عالمی بادل آشفته[1] زجا برخیزد[2]

که رساند بسر کوی تو خاك تن من[3]
مگر این کار هم از دست صبا برخیزد

برنخیزم پس ازاین از سر کویت هرگز
هرکه در کوی تو بنشست کجا[4] برخیزد

فتنه‌ها خاست ازآن زلف که هندوی تو بود[5]
تا ازآن ترك کماندار چها برخیزد

چه شود گر نفسی خوش بنشینی با ما
تا بیك بار غم از خاطر ما برخیزد[6]

تو مپندار که بیچاره کمال از در[7] تو
ببلا دور شود یا ز جفا برخیزد

---

۱) س ـ عالمی را دل ازین شوق ۲) ده ل ، لن ـ این غزل را ندارد
۳) س ـ ما ٤) ب ، س ـ چرا ۵) س ـ فتنه‌ها خاست ز زلف تو
که هندوئی بود ۶) س ـ این بیت را ندارد ۷) تاش ـ از غم

هر شب که از تو سوخته‌ء آه برکشد
زان آه داغها به رخ مـــاه بـرکشد[۱]

زلف توأم چو دامن درپاکشان خویش
گاهی بخاک ره فکند گـاه بـرکشد

بار فراق خویش چه سنجی[۲] بجسم[۳] من
کس کوه‌را ندید[۴] که با کـاه برکشد

طوبی کشید پیش قدت سر بـآسمان
خود را چرا بقامت کوتاه بــرکشد[۵]

نقاش هرگهی که کشد نقش آن دهان
از مو قلم بسازد و انگـاه بـرکشد

افتاده باش گو[۶] سر زلف تو بر ذقن
دلها که افتد آن[۷] رسن از چاه‌برکشد

از غمزه ناوکی که زدی[۸] بردل کمـال
چون برکشد ز[۹] سینهٔ مگر آه بــرکشد

---

۱) مج ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ سنجم ۳) ب، ل، د، تاش ـ بچشم ۴) د ـ کسرا که دیده ۵) د، لن ـ این بیت را نـــدارد ۶) تاش ـ چون ۷) تاش ـ دلها غمت بدان ۸) ب، تاش ـ زنی ۹) تاش ـ بسه

۵۱۰

هر قطره خون که از مژه بر روی ما چکد
آید دوان دوان[۱] که برآن خاك پا چکد[۲]

از غمزه نیش زد بجگر ساحری نگر
کونیش برکجا زد و خون از کجا چکد[۳]

آن دم که تیغ فرقت ازو[۴] سازدم جدا
از دیده خون چکد از دل جدا[۵] چکد

ریزد ستاره روز قیامت عجب مدار
روز و داغ اشك گر[۶] از دیدهها چکد

گو زیر پا دلم بشکستی چو زلف خویش
دایم زشیشهٔ دل من خون چرا چکد

هر شب دو دیده آب چکان در[۷] هوای تست
شبنم که دیده[۸] همه جا از هوا چکد

ابر بلاست هجر تو و گریهٔ کمال
باران محنتی[۹] که از ابر بلا چکد

---

۱) د – روان روان؛ س – روان دوان ۲) تاش – این غزل را ندارد
۳) س – این بیت را ندارد ۴) ب، د، تب – او؛ س – تو
۵) س – خون جدا و ز دل خود جدا ۶) ب – هم ۷) د، س، تب – از ۸) س – شبنم ندیدهای ۹) س – رحمتی

هر کجا با[1] یاد آن لب مجلسی انگیختند
می پرستان می بکف از هر طرف در ریختند
تلخکامی برد جام[2] ازما بدوران لبت[3]
ساقیان در باده‌ها گوشی شکر آمیختند
آهوان بر گوشهٔ گلزار دیدند آن دو چشم
هر یکی زان تیر غمزه جانبی بگریختند[4]
نازکی و لطف دزدید از بنا گوش تو در
غوطها دادند در آب آنگهش آویختند[5]
در سجود آمد در و دیوار پیش آن جمال
از تو در بتخانه‌ها هر صورتی کانگیختند[6]
قصهٔ دردم فرومیریخت کردم[7] پیش دوست[8]
گر پس از من دوستان خاک مرا می بیختند

مدتی گوید کمال از عشق رویت[9] شد چو زر[10]
چند گوید چون مرا از[11] بوته زینسان ریختند

---

۱) ب، تاش، ل، تب ـ بر ۲) ب، تب ـ جان ۳) ل، د، س، تب دو لب ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) س ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ٦) ب، لن ـ انکیختند ۷) س، تب ـ آندم ۸) ب ـ کردم مو بمو ۹) د ـ رویش ۱۰) س ـ رویش گشت خوار ۱۱) ب، ا تب ـ در

۵۱۲

هر کجا ذکری از آن ابروی پرخم میرود
گر رود آنجا حدیث ماه نو کم میرود

گوئیا مور سلیمانست خط گرد لبش
کانچنان گستاخ بربالای خاتم میرود

دی جدا از همدمان[۱] میشد براهی گفتمش
حیف ازین[۲] عمری که بی یاران همدم میرود

دولت دردت چه خوش بودی بهم[۳] یکجا مقیم
لیک چون درد تو میآید ز دل غم میرود

تا تو رفتی میرود از چشم ما پیوسته آب
هر کجا جان میرود از[۴] پی روان هم میرود[۵]

خاك آن در در نظر وین[۶] طرفه گویانم هنوز
کعبه پیش چشم[۷] و آب[۸] از چشم زمزم میرود

گرچه یکجائی[۹] چو مجمر پای در دامن کمال
طیب انفاس تو در اطراف عالم میرود

---

۱) ل ـ همرهان ۲) د، س ـ ازان ۳) س ـ بهم ٤) ب، تاش ـ در
۵) س ـ این بیت را ندارد ۶) د ـ این ۷) تب ـ روی ۸) تاش ـ
کعبه چشم و آبها از چشم ۹) ب، تاش ـ گر تو گرد آری؛ تب ـ گر
چه بنشینی

هر کسی در حرم عشق[1] تو محرم نشود
هر براهیم بدرگاه تو ادهم نشود
مرد تا روی نیارد زدو عالم بخدای
مصطفی وار گزین همه عالم نشود
قلعهٔ دین نکنی بی مدد دلها فتح
لشکرت گر نبود ملک مسلّم نشود
تا مشرّف نشود بنده بسلطان صفتان[2]
هرگز اندر نظر خلق مکرم نشود[3]
دل عشّاق میازار و بجان عذر مخواه
که مداوای چنین ریش بمرهم نشود
گر شکست تو کند حاسد بدگوی کمال
دلت از جا نرود دائم[4] و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

---

۱) تب ـ وصل ۲) ب، تاش، تب ـ بنزد سلطان ۳) لن، س ـ این بیت را ندارد ۴) ب ـ باید

17-1 ч.3

هرکسی در سر ازینگونـــه هوسها دارند
که چوما چشم یقین و دل دانا دارنـــد[1]
شیوهٔ اهل صفا هیـچ ندانستـــه هنـوز
خویشتن را همه صوفـی وش و رعنا دارند
قول ایشان همه این کاهل یقینیم و شناخت
بخدا گر سرموئی خـود ازینها دارنـــد
حسن نشناخته و درد ندانسته کـــه چیست
هوس عشق وصال و رخ زیبـــا دارنـد
غافل از دل کشی خال و خط لاله رخان
برگ آشفته دلـــی و سر سودا دارنـــد
با چنین مایهٔ پستی که خود آن طالع راست
در دل اندیشهٔ آن قامت و بالا دارند

عارفان واقف این نکته نگشتند کمـــال
خاصـه این قوم که فهم سخن ما دارند

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه تبریز بمأخذ (م ـ ن)]

هر که در راه تو اوّل قدم از خویش برید
هم باول قدم آنجا که همی خواست رسید
هیچکس با[1] تو نیاویخت که از خود[2] نگریخت[3]
هیچکس با[4] تو نپیوست که از خود نبرید
بطلب کس خبری هم[5] اثری از تو نیافت
بی طلب نیز نشانت نه شنید و نه بدید[6]
همه با ناله و آهند چه هشیار چه مست
همه باحسرت و دردند چه پیر و چه مرید
زاهد از صومعه گر رخت بکوی تو کشید[7]
ما نخواهیم درآن کوی بجز درد کشید
آنکه آسان شمرد این همه خون خوردن ما
دور ازآن بُدی مگر شربت هجری نچشید

تا دل ریش پر از درد طلب یافت[8] کمال
یافت هر گونه دوائی[9] که ازو میطلبید

۱) ب، تاش، س، د ــ در ۲) د، س، تب ــ جان ۳) ب ــ نگسیخت؛ لن ــ نبرید ٤) ب، تاش ــ در ٥) ب ــ یا ٦) س ــ بیت ۳ و ٥ را ندارد؛ ب، تاش ــ نه بدید و نه شنید ۷) ب ــ هر کس از صومعه گر رخت بکوی تو کشد؛ تب ــ رخت کشد در کویت ۸) ب، س ــ کرد ۹) ب، تاش، تب ــ مرادی

هر که وصلش طلبد ترك سرش بايد کرد
ورنه اندیشهٔ کار دگرش باید کرد[1]
آنکه خواهد که نهان از سر کویش[2] گذرد
صبح خیزی چو نسیم سحرش باید کرد
سرکوی تو تحمل نکند درد سری
هرکه آنجا[3] گذرد ترك سرش باید کرد
زلف آشفتهٔ او[4] موجب جمعیت ماست
چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد
هرکه اورا خبر از حالت مستان نبود
بیکی جرعهٔ می بیخبرش باید کرد
یارب این درد جگر سوز چه مشکل دردیست
که مداوا همه خون جگرش باید کرد[5]

گر کمال آرزوی صحبت جانان دارد
زود زین کلبهٔ احزان سفرش باید کرد[6]

---

۱) ل ، لن ، د ، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ کویت ۳) ب ـ زینجا ٤) س ـ وی ٥) س ـ این بیت را ندارد ٦) ب ـ ایـن بیت را ندارد

هرگز بیاد زلف خود آن مه رها نکرد
کز هر طرف زدوش سری را جدا نکرد[1]
هرگز دو چشم[2] او بجفا وعده‌ای نداد
کان وعده را بچشم همان دم وفا نکرد
روشی نماند کز سر[3] طره بچین نساخت
پشتی نماند[4] کز خم ابرو دو تا نکرد[5]
بیمار کرد و درد فرستاد و جان ستاند
بیمار عشق را به ازین کس دوا نکرد
خواهیم کرد گفت بدفع رقیب فکر
فکری[6] صواب بود ندانم چرا نکرد
منّت پذیر آن لب لعلم که پیش خال
خط را ببوسه جای من خسته جا نکرد

تا خاک آستان تو آورد در نظر
چشم کمال آرزوی توتیا نکرد

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ دو زلف ۳) ب، تاش، تب ـ خم ۴) د ـ نیافت ۵) س ـ بیت ۳ و ۵ را ندارد ۶) ب، تاش، س ـ فکر

هرگزم روزی نداد آن طرفهٔ بغداد[۱] داد
خرمن امیدرا زان کرده‌ام[۲] بر بـــاد باد[۳]

آخرای سرو چمن دل بندهٔ بـــالای تست
ور نه اول مادر فطرت مـــرا آزاد زاد

زادم از خون جگر تا کی کنی در[٤] هجر خویش
بس بود مارا دراین ره عشق مـــا درزاد زاد[۵]

دل که نبود آتشین در عشق تو بی آب به[٦]
جان که نبود خاك ره در کوی تو برباد باد

چون ز گلزار رخت باد صبا آرد نسیـــــم
هر نفس[۷] گردد دلم زان زلف چون شمشاد شاد

برسر کوی تو هر شب میزنم فریـــاد و آه
بو که ازما آیدت زین ناله و فریاد یـــاد

گوش خوش میکن کمال از وعدهٔ جانان و بس
زانکه من نشنیده‌ام کان بت کسی‌را داد داد

---

۱) س ــ بیداد ۲) ب؛ تاش؛ تب ــ داده‌ام ۳) د؛ لن ــ ایـــن غزل‌را ندارد ٤) تب ــ بر؛ تصحیح قیاسی: از ۵) س ــ ایـــن بیت را ندارد ٦) س ــ در عشق بی آبی بود ۷) ب؛ تب ــ هـــر زمان

هرگز ز زلف خوبان بوی وفا نیاید
گر تو شنیدی این بو باری مرا نیاید[1]

مشتاق پای بوسم زان بوسم نیاشی
منعم ز بیم خواهش پیش گدا نیاید

دی گفته به تحفه آرید سر بسرین در[2]
عاشق بسر بیاید[3] آنجا[4] بپا نیاید

پیش تو بهر نامت آمد[5] شد رقیبان
دور از خدا بکعبه بهر خدا نیاید

گر خرمیم و خندان[6] از عمر نشمریم آن
روزی که از تو ما را درد و بلا نیاید

عاشق نخواست دنیی از دوست بلکه عقبی
حرص و لئیم طبعی از پادشا[7] نیاید

نطع کمال خوشتر از فرش پادشاهان
کز بوریای رندان بوی ریا نیاید

---

۱) تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ بوین در آرید سر بتحفه ۳) د ـ نیاید ۴) ل ـ اما ۵) ل ـ پیش تو می نیایم، زاهد ۶) ب، تب ـ شادان ۷) ب ـ پارسا

هر گل که ز خاك من بروید
عاشق شود آنکه آن ببوید
در دامن دوست خواهد آویخت
خاری که ز تربتم بروید
معشوق شهید عشق خود را
با اشك بشوید و بموید
تا دیده شود بخاك آن پای
عاشق ره[1] او[2] بدیده پوید[3]
خوبان همه رو بآب شویند
رخسار تو آب را بشوید
جوید دلم آن دهن همیشه
چیزی که نیافت کس چه جوید[4]

وصف دهنت کمال دائم
در قافیه های تنگ گوید

۱) ب، ه تاش ـ رخ ۲) س ـ آن ۳) ب ـ جوید ٤) تاش ـ کس بجوید

هزار بــــار فزون ناز او گرم بکشد
بـرم نیاز که یکبار دیگـــرم بکشد

بحسرت نظری زان دو چشم سیــــادم
که باز افکند و چون کبوترم بکشد

ستاده‌ام لب پرخنده در برابر تیـــغ
که همچو شمع رخت در برابرم بکشد[1]

چه حاجتم[2] بکفن نکهت عبیر چو دوست
بحسرت خط و خال معنبرم بکشـــد[3]

چه سود برسر خاکم درخت سرو که یار[4]
بآرزوی قد چون صنوبرم بکشـــــد

بخون من چو همان دست خواهی آلودن
بگو بغمزه که باری نکوترم بکشـــد[5]

اگر چو شمع بپایان رسد هلاکت من[6]
بگو کمال به تیغش که از سرم بکشد

---

۱) تاش ـ این بیت را ندارد ۲) د، ل، لن ـ حاصلم ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) د ـ باز ٥) ب ـ این بیت را نــــدارد ٦) د ـ هلاك تنم

هزار سرو که در حدّ اعتـــدال برآید
بقامتت نرسد گر هزار سال بـــرآید[1]
شبی میان گلستان ز چهره پرده برافکن
که مـه فرو رود[2] و گل بانفعال برآیـد
ز سرّ حسن تو الّا بنقطهٔ نبرد پـی
خط عذار[3] تو چندان که گرد خال برآید
اگر چه صبح برویت ز آفتاب زنـد دم
کجا ستاره بـه خورشید بیزوال بـرآید
علی الصباح تفأّل بروی خوب تو کـردم
که تا ازآن ورق گل مرا چه فال برآید
برآمد اوّل خط زلف سرکش تو بفالـم[4]
بشارتست بدولت چو[5] حرف دال بـــرآید

کمال عرض تمنّا بماه عارض او کـن
که گر برآید امیدی[6] ازآن جمال برآید

---

۱) س ـ میافزایدء
تنم بفکر میان تو شد بشکل هـلال (هلالی)
تصوّری نه هنوزش کزان خیال بـــراید
بحسرت لب لعل تو قطرهای سرشك (سرشکم)
بهر زمین که چکد چشمـهٔ زلال برایـد
(در پرانتز تصحیح قیاسی) ۲) د، س، لن ـ شود ۳) ب ـ غبار
۴) ب ـ زلف تابدار تو یعنی ۵) ب ـ که ۶) س ـ که گـــر
امید براید

همه عمر از تو بمن بوی وفائی نرسید
دل رنجور ز وصلت بشفائی نرسید
این همه[1] خون بناحق که در ایام تو رفت
هیچکس‌را بتو چونی و چرائی نرسید
غم هجران توأم جان[2] بلب آورد و هنوز
لب امید ببوسیدن پائی نرسید
بردرت زان همه فریاد که کردیم و خروش[3]
سگ کوی تو بفریاد گدائی نرسید
هر کسی[4] یافت بخوان کرمت دسترسی
دست کوتاه من الا بدعائی نرسید
غایت لطف همینست و کرم کز تو مرا[5]
ساعتی نیست که تشریف بلائی نرسید

سالها در ره[6] مقصود بسر رفت کمال
سالها بین که بسر رفت و بجائی نرسید

---

۱) ب، تاش ـ اینچنین ۲) س ـ تو جانم ۳) تب ـ فغان ٤) تاش ـ همه کس ٥) س ـ استمرا کز تو مدام ٦) ب، تب ـ در پی ؛ س ـ در طلب

همه کس‌را نظری از تو تمنّا باشد
وین توقع همه[1] از دیدهٔ بینا باشد[2]
دوش در خواهش یك بوسه رقیب تو مرا
چیزها گفت که دشنام تو حلوا باشد
تیر و خنجر فکن از دست و بنازیم بکش
چند برجان و سرم[3] منت اینها باشد
خط نشد شسته بآب از ورق عارض تو[4]
آن مرکب مگر از دود دل ما باشد
یار ما روی چو مه دارد و بالای چو سرو
کس ندیدست چنین[5] مه که ببالا باشد
تاکی ای محتسب از حد زدنم ترسانی
پیش[6] مستان چه بود حد تو پیدا باشد

گرچه چون چشم خود[7] افتاده بکنجیست کمال
باخیال تو مپندار که تنها باشد

---

۱) ب ـ این توقع بتو ۲) د ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ تنم ٤) ل ـ خط نشد از ورق عارض تو شسته به آب ٤ س، لن ـ نشد از روی تو غال و خط تو شسته به آب ٥) ب، تاش ـ ازین ٦) لس ـ نزد ۷) لن ـ تو

هیچ آن[1] دهان شیرین کس‌را عیان نباشد
تو کوزه نباتی زآنت دهان نباشد
گیرم که سازم از تو[2] همچون قلم زبانی[3]
نام لب تو بردن حد زبان نباشد
بر لوح چهره اشکم خطها کشد بسرخی
زینسان محرر آنرا خط روان نباشد
سوزم بآه سینه جانهای دردمندان
تا بر در تو جز من کس جان‌فشان نباشد
دل زان میان نیابد هرگز نشان بجستن[4]
بر تن سمنبران‌را از مو نشان نباشد
از آه من به‌بستان دور ازتو بر درختان
مرغی نگشته بریان در آشیان نباشد

نتوان کمال بستن طرف از میان[5] خوبان
جان و سری که داری تا درمیان نباشد

---

۱) تاش ـ هیچت ۲) ب، د، تاش، س ـ از تو ۳) تاش ـ دهانی
٤) ل ـ بموئی ۵) د ـ کنار

یاد روی تو چو در[1] خاطر ما میگذرد
وقت ما در همه وقتی بصفا میگذرد[2]

چشم کس محرم سلطان خیال تو چو نیست
بسر مردم بیگانه چرا میگذرد

پشت سودا زدگان سربسر از غصه دو تاست
تاچرا باد بدان زلف دوتا میگذرد

برسر کوی تو باید بسر و چشم گذشت
مدعی چشم ندارد که بپا میگذرد

رفت در آه و فغان بی تو مرا عمر دراز[3]
اه ازین عمر که برباد هوا میگذرد

تیر مژگان ترا هیچ سپر مانع نیست
که بیك چشم زدن از همه جا میگذرد

نرود عکس لب لعل تو از چشم کمال
دُر زجاجیست می از شیشه کجا میگذرد

---

۱) ل، تاش ـ بر ۲) د، س ـ این غزل را ندارد ۳) لن ـ در راه مرا بیتو فغان عمر عزیز

یـــار اگر چاره گر عاشق بیچاره شود
کی[1] ازین در سر خود گیرد و آواره شود
آن جگر گوشه همان شد که من اول گفتم
که چو شوید شکر از شیر جگر خواره شود
دل بصد جرم گرفتار نیاید در حشـــر
چون گرفتار غم یـــار ستمکـــاره شود
روز وصل از هوس آنکه درآن پـا غلطد[2]
دیده‌ها را عجب ار فرصت نظـــاره شود[3]
باز باخاك رهت شد سر عـــاشق هموار
گه گهی میشود ای کاش[4] که همـواره شود
چون گل از شوق تو پیراهن خونین مـرا[5]
نپسندید رقیبت[6] کـــه بصد پـاره شـود

گفتهٔ یـــار شوم با دل بیچاره[7] کمال
گر بدین شرط روی یار تـو بیچاره شود

---

۱) س ـ یا ۲) د ـ افتند ۳) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ٤) تاش‌ـ کاج ٥) تاش ـ مراست ٦) ب، تب ـ رقیبان ۷) س ـ صد پـــاره

یار چندان که جفا جست و دل آزاری کرد
عاشق خسته وفاجوئی و دلداری کرد

نشنیدم که سگش[1] نیز بفریاد رسید
بیدلی[2] را که برآن[3] در همه شب زاری کرد

دی درآمد زدرم ناگه و از خجلت آن
آفتاب از سوی[4] روزن پس دیواری کرد

گونهٔ عاشق پروانه صفت شمعی شد
بسکه در عشق تو شبخیزی و بیداری کرد

دل ببرد از برم آن طرّه و از من بپرید
با همه زیر بری بین که چه طراری کرد

این همه جور و جفا از پی آن دید کمال
که ز خوبان طمع مهر و وفاداری کرد

---

۱) ب، تاش – کسش؛ س – کسی؛ تب – سگی؛ ل – نشنیدیم که کس ۲) ب، تاش – هر دلی ۳) س – برین؛ تب – دران ۴) س، لن – از سو؛ ب، تب – از ره؛ تاش – از پس

یــار در زیر لب چو خنده کند
هرکه‌را کشت بــاز زنـده کند
چشم و خالش چو کشتنی طلبنـد
او اشارت بسوی بنــده کند
غمزه‌هارا کشنـده آن دل ساخـت
سنگ بس تیـغ‌را برنـده کند
اشك افسرده[1] را که گلگون است
بزدن آه[2] من دونــده کنـد[3]
دل درآن کو زبهر دیـدارست
بــه بهشتی کجـا بسنده کنـد
انفعالی که از رخت گل داشـت[4]
غنچـه بیرون شدن[5] بخنده کند

تاگدای کمین تست کمـال
پادشاهی بزیر ژنده[6] کنـد

۱) ل ـ افشانده ؛ د ـ افتنده؛ لن ـ افکنده ۲) ب، تب ـ بر دل و آه؛ تاش ـ بر دل ۳) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ٤) تاش، س ـ گلراست ٥) ب، س، ل، تب ـ شدش ٦) ب، تاش ـ جنده

یار سر میخواهد از من خواهمش گردن نهاد
پیش او سر چیست باید دیدهٔ روشن نهاد
بخت من میبافتمی سررشتهٔ گم کرده‌را
گر سر زلفش توانستی بدست من نهاد[۱]
دیده برنقش دهانش دوختن[۲] فرمود دل
هر کرا در جان زمهرش یکسر سوزن نهاد
عقد گیسو برفشاندی ریخت جانها[۳] برزمین
هر چه[٤] از تو[٥] ریخت برها زلف بر[٦] دامن نهاد
مردم چشم ضمیفم برامید پای بوس
بسکه[۷] روی خاك آن ره دیده[۸] بوسیدن نهاد[۹]
سرو خودرا داشت آزاد از تو کردش سرزنش
باغبان آنکه زبان طعن بر[۱۰] سوسن نهاد

قصهٔ حسنت شبی میگفت از هر در کمال[۱۱]
مه فرود آمد ببام و گوش برروزن نهاد

---

۱) س ـ بیت را میافزاید:
هر زمان گوید که با من مهر دیگر کرده‌ای
جرم دیگر بین که خود آن ماهرو بر من نهاد
۲) تاش ـ دوستی ۳) ب، تب ـ خونها ٤) ل ـ هر که ٥) د، تاش، تب ـ در پا ٦) ل ـ در پا زلف در؛ د، تب ـ ریخت آن زلف تو بر ۷) تصحیح قیاسی ـ هر چه ۸) تب ـ دید و؛ تاش ـ ره بد ۹) ل، د ـ بسکه رفتی خاك آن ره رو ببوسیدن نها؛ س ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد ۱۰) ل، تاش، د ـ در ۱۱) س ـ دوش وصف روی او میکرد در مجلس کمال

یار غروری بحسن خویش ندارد
شیوه و ناز و کرشمه بیش ندارد[1]
یا نکند التفات خاطر مجروح
یا خبری از درون ریش ندارد
عاشق اگر زخم او معاینه بیند
دیده ندارد که دیده بیش ندارد[2]
گر نکند دل نشانه تیر بلا را
کافر عشقش شمر که کیش ندارد
صحبت نوشین لبان حلال مبادش
هر که تحمل بزخم نیش ندارد

گر بسگان درش کمال رفیقست
بیش سر آشنا و خویش ندارد

۱) ده تاش، س، ل ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ این بیت را ندارد

یــــار ما سرو بلندست بگوئیم بلند
پست گفتن سخن از بیم رقیبان تا چند

دامنش دیر بدستم فتد[1] و حلقهٔ زلف
نتوان زود گرفت آهـــوی مشکین بکمنـد

تیرهای دگرش بر دل اگر آیـد حیف
آنچه[2] خاکیست چرا برمن خاکـــی نفکند

بعد ازین کآتش دل سینهٔ پروانه بسوخت
شمع خواهی بهلاکش بگــری خـواه بخند

دل صد پاره بمرهم نشود چـاره پذیــر
جام[3] نازك چو شکستند نگیـــــرد پیوند

گفتهٔ کار دلت بسته ازان[4] زلف دو تاست
کار تست این همه برزلف دلاویــز مبند

گر بجویند بعد قرن نیابنــــد کمال
بلبلی چون تو خوش الحان بچمنهای خجند[5]

---

۱) تاش ـ بدست آیدم ۲) ب، تاش، تب ـ آنکـه ۳) تب ـ دل
٤) ب، تاش، س ـ بسته آن ۵) د ـ این بیت را ندارد

یـــار هر دم ز من خسته چرا میرنجد
بـــی گنه میکشد و باز ز مـــا[1] میرنجد
گفتم آن غمزه چها میکند آمد در جنگ
بنگریـــدش که ز عاشق بچها میرنجـد[2]
دم زدن نیست مجالم به[3] هوا داری او
که دل نازکش از بـــاد هوا میرنـجد[4]
من همان به که ازین غم نکنم ناله و آه
کـــه چو برگ گل از آسیب صبـا میرنجد
گر رقیبی بمن آرد خبرش گیرد خشـــم
از سگـــی[5] آهوی مشکین بخطا میرنجـد
گر از آن غمزه بهر یك نرسد[6] تیر جـدا
دل غمدیده جدا دیده جـــــدا میرنجد

نیست عاشق بیقین آن دل بد مهر[7] کمال
که ز معشوق ستمگر بجفـــا میرنجد

۱) تب ـ چرا ۲) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ۳) ب، س، لن ـ ز
٤) ب، تاش، تب ـ مصراع های دوم بیت ۳ و ٤ پس و پیش است
۵) س ـ از سگ آن ۶) س ـ برسد ۷) ل ـ غمدیده

یارب آن شمع چگل[۱] دوش بمهمان که بود
خط او سبزی و لبها نمك[۲] خوان که بود[۳]

چون[٤] خضر شد ز نظر غایب و معلوم نشد
که بتاریکی شب چشمهٔ حیوان کـــه بود

آن لب لعل کزو[٥] ماند دهان همـــه باز
باز پرسید که دوشینه بدندان[٦] که بـــود

سر ما بود و در او همه شب تادم صبح
تا خود او شمع سرای که و ایوان[۷] که بود[۸]

سوختم از غم و روشن نشد این نکته هنوز
که شب آن شمع شکر لب بشبستان که بود

از دل خسته چه پرسی که که آزرد تـــرا
غمزه را پرس که آن زخم ز[۹] پیکان که بود

گفتهٔ در غم هجرم نکند نالـــه کمال
برسر کوی تو دوش این همه افغان که بود

۱) س ـ مونس جان ۲) س ـ وان جگر گوشه دل تا نمك ۳) د، لن ـ این غزل را ندارد ٤) ل، تاش ـ چو ٥) س ـ کزان ٦) تـــاش ـ بمهمان ۷) ب، تاش ـ بستان ۸) س ـ بیت ٤ و ٥ را نـــــدارد ۹) ل ـ به

یك چشم زدن چشم تو بی ناز نباشد
جز فتنه درآن غمزهٔ غماز نباشد
گفتی بحلم کن ستمی با تو اگر رفت
هرگز نکنم آن ستم ار باز نباشد
با هر که نصیبم ز غم و درد فرستی
فرمان برسان تا بمن انباز نباشد
جان و سر و زر هرسه[1] درآن خانه که باشی
در بازم اگر باشی و در باز نباشد
با ناصح بیدرد نگویم غم هجران[2]
بیهوده سخن محرم این[3] راز[4] نباشد[5]
زین خاك دمم می نکشد دل بهواشی
مرغان حرم[6] را سر پرواز نباشد

صد خانه برانداخت کمال از در[7] او دور
عاشق به ازین خانه برانداز نباشد

---

۱) ب، تاش، تب ـ جمله ۲) د، ل ـ نگوئیم غم دل را؛ تاش ـ نگویم غم دل را ۳) ب ـ هر ٤) تاش ـ محرم اسرار ۵) س ـ این بیت را ندارد ٦) تاش ـ محو ۷) ب، تاش، تب ـ از ره

ای بزلیف از شبروان عیّار تو
طرّه از تو تو ازو طرّار تـــر
ابروئی داری و چشم و غمــزه‌ای[1]
هر یکی از یکدگر خونخوار تــر
در همه شهر از دهان تنگ تــو
حـقـه بازی نیست شیرین کـارتو
گفتی از من بگذر و آسان بزی
نیست برمن کار ازیــن دشوارتر
گر چه باشد یار و غمخوارت بسی
از من مخلص نبـــاشد[2] یارتــر[3]
دل خود از درد[4] قدیم افگار بود
داغ[5] هجرش[6] کرد ازان افگار تر

چشم بیدارت[7] بخون تر به کمـال
تا شب هجران بود بیدارتـــر

---

۱) د ـ چشمی غمزه‌یی ۲) ب، تاش ـ نه‌بینی ۳) س ـ بیــت ۵ و ۶ را ندارد ٤) ل ـ لـطف ۵) تب ـ باز ۶) ب، تاش ـ هـجرت ۷) س ـ خونبارت

ای مــه غلام روی تو هرچه تمامتر
شهری ترا غلام و دعــاگو غــلامتر
چشمم که ساختی بره انتظار خشــک
دارند زلف و عارض تو صبح و شامتــر
گر آه و ناله از تو برآورده‌اند نام
از هر دو هست دیده گریــان بنامتر
می را که مینهند بهر مجلسی حــرام
گر نیست ساقیئی چو تو بــاشد حرامتر[۱]
طوطی بمنطـق تو ندارد زبان بـحث
با آنکه هست از همه شیرین کلامتــر
طاوس خوش خرام رها کن بصحن بــاغ
آن سرو ناز بنگر ازو خــوش خرامتر

تا گشته مقیم[۲] بر آن آستان کمــال
کس نیست درجهان زتو عالی مقامتر

---

۱) س ـ این بیت را ندارد ۲) ب، تاش ـ تا کرده‌ای نزول

آن ترك مست بین که جها میکند دگر
هرگز وفـــا نکرد و جفا میکنـد دگر[1]
چشمش که کافریست چه کافرکه عین کفر
آهنگ و عزم کشتن ما میکند دگــر
باد صبا بشوق ز دست خیــــال او
پیراهنی که داشت قبــا میکند دگــر
زنهار ازین زمانهٔ بیدادگر مـــــرا
کز یار و شهر خویش جدا میکند دگر

مسکین کمال از سر صدق و صفــای دل
جانرا فدای عهد و وفا میکند دگــر

۱) ب، د، تاش، ل، لن، تب ـ این غزل را ندارد

٥٣٩

باروی تو چیست جنّت و هور
هر چیز نکو نماید از دور
مارا نظری که هست بر[1] تست
خود حور و فرشته نیست منظور
لبهای تو کرد بر دلم سرو
اندیشهٔ سلسبیل و کافور[2]
چشم تو بخون ماست تشنه
باشد همه وقت تشنه مخمور[3]
برغمزه منه گناه خونم
مأمور بود همیشه معذور[4]
نزدیك تر آ که میدهم جان
از دیده مرو که میرود نور
ابیات کمال بیت نحلست
نوك قلمش چو نیش زنبور
هرکس[5] که شفا ازین عسل یافت
هرگز نشود ز غصه رنجور
بردیده نهند شاید این شعر
نظاره گیان بیت معمور

---

١) س ـ با ٢) س ـ بیتهای ٣ و ٤ و ٨ و ٩ را ندارد ٣) د، ل، لن، تاش ـ مخرور ٤) س ـ معذور بود همیشه مأمور ٥) د ـ هر دل

15-4 u.3

ببایـد بر آن دیده بگریست زار
که محروم ماند ز دیدار یـار
نه اشك است آن در یکدانه آه
که از گریه باز آیدم در کنار[۱]
نه آن برگ گل نیز کز[۲] نازکـی
کشم دامنش چون صبا بر[۳] گذار[٤]
بر آن پای داریم سر تا[٥] که هست
همینست بس دولت پـــایدار
بخاك ار برم مهر ابروی دوست
برآرید[٦] طاقیـــم پیش[۷] مـزار
محب گرچه جز جان غمگین نداشت
روان برد[۸] تحفه[۹] بـر غمگسار

کمال این همه انتظار تو چیست
گرت هست جانی بیا و بیـار

---

۱) س ــ بیت ۲ و ۳ را ندارد ۲) تاش ــ گل بین که از؛ ب، لن ــ از ۳) ب ــ در ٤) تاش ــ در کنار ٥) تاش ــ سرها ٦) تــب ــ برارند ۷) ل ــ گرد ۸) ل ــ کرد ۹) تاش ــ یکبار

برسر کوی تـو گر بـودی مرا راه گذر
گاه[1] میرفتـم بدیده گاه میرفتـم بسر

مرغ اگر از نالهٔ شبهای من میکرد خواب
تا روم پیش تو میدزدیدم از وی بال و پر

در کتاب طالع ما دیده بود اختر شنـاس
از سر زلفـت بسی تشویش[2] در دور قمـر[3]

گر بری از ما رقیبا تحفـهٔ پیش حبیب
صحبتی داریم خوش برخیز و زحمت[4] را ببر

حال دل[5] از باد پرسیدم ندارد آگهـی
کز نسیم زلف تو[6] من مستم و او بیخبر

همچنان از شوق آن لب خون بگریم پیش جام
گر صراحی سازد از خاك وجودم کوزه‌گـر

گر بیاد روی او نوشی می روشن[7] کمـال
چون قدح گیری بکف[8] افکن نظر بر ماه و خور

---

۱) د، لن- راه ۲) ب - تشویر ۳) س - بیت ۴ و ۵ را نـدارد
٤) د، ل، تاش، س، تب - صحبت ٥) لن- تو ٦) ب، تـاش،
ل- او ۷) س - نوشین ۸) لن- بدست

15-3 u.3

بر فروز امشب بطلعت مجلس ای ماه[1] منیر
گو بکش خودرا چراغ از رشك و شمع از غم بمیر
شد تهی آن آستان از خاك و چشم ما هنـــوز[2]
پر نمیگردد که بادا خاك در چشم فقیـــــر
میکشم جان محقر پیش مـــــوران درت[3]
عفو فرمـــا زانکه باشد تحفه[5] موران حقیـــر
گر نظیر حال من جوئی به‌بین در زلف و خـــال
من نظـیـر خـود نمـودم کو ترا بـــاری نظیر
نیست خالی آن[4] خیال زلف چون دال از درون
نیست بیرون آن دهان تنگ چون میـــم از ضمیر
تیر ما حیفست گفتی برتو خواهیمش گـــرفـــت
زان کمان گر[5] رفت حیفی[6] بر من مسکین مگیـــر

هر که بر تیر قدش چشمی نمیدوزد کمال
راست گویم راست چشمش دوختن باید بتیر

---

۱) ب، تاش - بدر ۲) د، س، لن - ازو ۳) ل- خطـت ٤) ب - از ٥) س - زان دمی کو ٦) ب - تیری

تو آن شاخ گلـی ای شوخ دلبر
که آریمت به آب دیـده دربر
چوآن رخسار و بالا باغبان دید
ز گل ببرید و برکند از صنوبر
بهر مسجد که آوردی تو قامت
ز حیرت گفت امام الله اکبـر[1]
بهم پیش لب و زلف تو سجده
چو خوانند[2] آیت واللیل و کوثر
رخت ماهست اگر بینیمش این ماه
بچشم ما نیایـد ماه دیگـر
حدیث قند گفتم با لبش گفت
ملولیم از سخنهـای مکـرر
نه‌آن دفتر که در وی طیباتست
خبیثانش فروشتـی[3] سراسر[4]

کمال این گفته گر سعدی شنودی
فـروشتی بگازرگاه دفتـر

که چون آب سخن دید و روانـی
سخن را پاك تر سازد سخنـور[5]

---

۱) س ـ بیت ۳ و ۶ را ندارد؛ تاش ـ بیت ۳ و ۸ را نـدارد
۲) ب، تاش، ل ـ خوانم ۳) س ـ تراشیدی ٤) لن ـ این بیت را ندارد ٥) ب، ل، لن ـ این بیت را ندارد؛ تب ـ بیت ۸ و ۹ را ندارد

چشم تو که داشت[۱] خواب بسیار
لب داشت[۲] بـــاو شراب بسیار[۳]

آن غمزه که مست ازین شرابست
خـــورد از جگرم کبـــاب بسیـار[٤]

هرگز نشود دو چشم تـــو سیر
از نـــاز پر و عتـــاب بسیار

بی عشق فقیه‌را چـــه سودســـت
بـــا دانش کـــم کتاب بسیـار

گر کشتن عـــاشقان ثـــوابست[۵]
تـــو یافته‌ ثـــواب بسیـار

تا پای ببوسمش[۶] بـــــــرفتـــن[۷]
ای عـــــمر مکن شتاب بسیـار

پیش دو رخ تو سیب سیمیـــن
شیریـــــن شد از آفتـــاب[۸] بسیار

از دوری عارض و لبت رفـــــت
از چشم کمـــــــال آب بسیـــار

---

۱) لن ـ رفت؛ ل ، س ـ کرد ۲) تصحیح قیاسی ـ داد ۳) د ، تاش ـ این غزل را ندارد ٤) س ـ بیت ۲ و ۷ را نـــدارد ۵) ل ، س ـ صوابست ٦) ب ، لن ، تب ـ ببوسمت ۷) ب ـ چه پای گرفتـــه‌ای برفتن ۸) ل ـ شده ز افتاب

چندان بگریم بر در آن بیوفا شام و سحر
کز آب چشمم آورد سروی از آنجا سربدر[١]
جنگی که میبود[٢] از حسد باآن سگان کو مرا
دوشینه باخاك درش کردیم باهم[٣] سربسر
مسکینی و افتادگی زیبد ز زلف و خال او
هر یك چو با روی نکو دارند سودای دگر
ای دیده لوح چهره[٥] را با اشك رنگین نقش کن[٦]
نقش رخی داری هوس بنویس پندما بزر
گر برکبوتر نامه[٤] شوقم گرانی میکند
گو نامه بگذار و مرا بر پر بگیر آنجا ببر
در جنگ رفت[٧] آن صف شکن آمد سپر مانع شدن[٨]
او جنگ باتیر و کمان میکرد و عاشق با سپر[٩]

---

١) تاش - این غزل را ندارد ٢) ب، لن - بودی ٣) د - درث کردیم با او ٤) س - بیت های ٢ و ٣ و ٦ را ندارد ٥) ب - دیده ٦) ب - اگر رنگین کنی ٧) تب - شد ٨) ل - شدش ٩) ب، س - میافزاید:

پیوسته دارند آن دو لب مهر خموشی بر زبان
دارند گوئی بی‌سخن رازی میان یکدگر
زینسان که دارد چشم او هر سو زمژگان تیغها
از ما کمال آن شوخ‌را آسان بود قطع نظر
تا نکهت او بشنوند آن زلف از هر جانبی
گردید با باد صبا گلزارهارا سربسر
چون سینه سازد دل سپر از شوق پیکان تو جان
آید به سینه منتظر چون تیر ازآن سوی‌سپر

چهره‌ام دیده چه حاصل که بخون[١] کرد نگار
که برون نقش و نگارست و درون نالهٔ زار[٢]
یار گویند که دارد سر عاشق کشتن
خبر عاشقی من برسانید بیار
این محالست که ما هر دو زهم میطلبیم
من زتو مهر و وفا و تو زمن صبر و قرار
آن دو ساعد منما بیش بصاحب نظران
که ربودی دل خلقی زیمین و ز یسار[٣]
مژه تا خاك درت[٤] پیشتر از دیده برفت
در میان مژه و دیده فتادست غبار
لب میست و بدنت سیم[٥] چو هست اینهمه خام
خام باشد زتو مارا طمع بوس و کنار

عمر در ناله و فریاد بسر برد کمال
در تو درد دل او[٦] کار نکرد آخر کار

١) س ـ برون ٢) تاش ـ این غزل را ندارد ٣) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ٤) د ـ رهت ٥) ل ـ (و) میافزاید ٦) ب ـ من

خاك پای تو از[1] آن روز که آمد بنظر
دیده‌ها منت سرمـــه نکشیدنـد دگر[2]
غم نگنجد بدل از ذوق[3] دهان تـو مرا
صحبت تنگ فتادست مگرورا بشکـــر[4]
تیغهای مژه برخـــاك درت دادم آب
تا کند چشم من از کحل بصر قطع نظر
مشنو آه سحر من که پریشان نکنـــی
خاطـــر نازك خود همچو گل از باد سحر
دی طبیبم برخود خواند ز ضعفم پشـــه‌ای
بگرفت و بر او نالـــه کنان برد بپر
لحظه لحظه زخم از خاك درت تازه تـرست
تازه‌تر میشود از خاك بلی گونـــهٔ زد[5]

دوش میگشت بسر بردر تو بی تو کمال
گر نمیگشت چنین باتـــو نمیگشت بسر

---

۱) ب، س، تب ـ خاك راه توام ۲) ب، س، تب ـ خواب در چشم من خسته نیامد دیگر، ب، س ـ میافزاید:
توتیا روشنی دیده اگر داشت چرا
دید آن خاك قدم در نظر آورد دگر
۳) ب، س، لن، تب ـ شوق ٤) ب ـ میافزاید:
چون تن لاغر من تیر تو زان شد باریك
که بخونابه خوران میگذراند بجـگـــر
۵) س ـ این بیت را ندارد

٥٤٨

خوش نسیمیست بوی صحبت یار
خوش نعیمیست وصل[1] بـــی اغیار[2]

وصل جانـــان خوشست همـــواره
گر نبودی[3] رقیـــــب نـــاهموار

ای گل از بهـــــر خاطر بلـبـل
دامن خـــود کشیده دار ز خـــار

تو خداوندگـــــاری و مخـــدوم
ما همه بندگان خـــــــدمتکـار

از گـــــدایان مستمند غریـــب[4]
نظر مرحمـــــت دریـــغ مدار[5]

گفتمش رخ نما ستان جان گفت
رایـــــگان رخ نمی نماید یـــار[6]

جای آنست کز کمـــــال حقیر[7]
داری[8] از غایت بزرگی عـــــار

---

۱) ده لن – نعیمی وصال ۲) تاش – این غزل را ندارد ۳) ب، ده س، تب – نباشد ۴) ل – خراب ۵) ب – بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۶) س – بیت ٤ و ٦ را ندارد ۷) ب، تب – فقیر ۸) ب – دارد

دارم اندك روشنائی در بصر
بی[۱] جمال او ولی فیه النّظر[۲]
چشم مشتاقی براه انتظار
خاك شد وز خون دیده[۳] خاك تر
سرخ گردد هرکه از هر سو دوید[٤]
اشك ما سرخ از دویدن شد مگر
من شکرها خوردم از شکر لبش[٥]
راست فرمودند تجزی[٦] من شکر[۷]
چشم[۸] او[۹] افتاده در[۱۰] دلهای ماست[۱۱]
همچو مستی در دکان شیشه‌گر
شب زدم سر بر در و دیوار او
چون سحر شد باز بردم درد سر

گریه بیدادش نشست از دل کمال
لا یزیل[۱۲] الماء نقشًا فی الحجر

۱) ب ـ لی ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) د، س ـ مژگـان
٤) ب ـ رود؛ س، تب ـ دود ٥) س ـ لبت ٦) ب ـ فرمودست
یجزی ۷) ب، س ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۸) ل، تب ـ
عشق ۹) س ـ تو ۱۰) د ـ بر ۱۱) ب ـ ما ۱۲) ب ـ لا یزال

دردا که رفت عمر و[1] نکردیم هیچ کار
ساقی بیا کار تو داری شراب آر[2]

از چشمه سار چاه[3] جوانی به تشنه‌ای
آبی بده که پیر شوی ای امیدوار

تو شهریار[4] حسنی و شهر قدیم تست
دلهای بیقرار که کردی درو قرار[5]

چشم رمد گرفته‌ء ما برتو گرفتند
از مردم ضعیف فتادن عجب مدار

زان دم که صحبت تو مرا اختیار شد
کردند عقل و هوش زمن[6] صحبت اختیار

پیران کاردیده شناسند آن[7] حسن
در روزگار حسن تو مائیم پیرکار

پاکیزه روی چون گل و پاکیزه دامنی
شایسته‌ء تو عاشق پاکیزه روزگار

در دل نشان محبت خالش ببوی زلف[8]
تا خوشه ها بدست کنی دانه‌ای بکار

گر بنگرد روانی آب سخن کمال
از چشمه سار خویش رود خضر شرمسار

خاك خجندرا که ز شیراز کم نهند
آمد[9] بروزگار تو آبی بروی کار

---

۱) د ــ عمر رفت و ۲) تاش ــ این غزل را ندارد ۳) د، ل، لن ــ س ــ چاه و ۴) ل ــ شهسوار ۵) س ــ بیتهای ۳ و ۵ و ۶ و ۷ را ندارد ۶) ب، تب ــ ازین ۷) ب، تب ــ قدر ۸) د ــ وصل ۹) ب ــ آرد

دل دگر غم دارد از تو جان دگر
سینه دیگر خاطر پریشان[۱] دگر[۲]

این چه اشکست این مرا باران ز[۳] چشم
اشك دیگر باشد و باران دگر

این چه خندیدن چه شیرینی[۴] لب است
لب دگر باشد گل خندان دگر[۵]

ناصحم گفتا بخوبان دل منه
ای خدا عقلش بده یا آن دگر

ای خوش آن ساعت[۶] که تو دشنام من
گوئی و من گویمت ای جان دگر

ما بدلبند از ازل بستیم عهد
عهد او[۷] کردن دگر نتوان دگر

در وفا کم خواندی آن مه‌را کمال
اینچنین محبوب را کم خوان دگر

---

۱) س، تب ـ پژمان ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) س، تب ـ (ز) ندارد ٤) ب ـ این چه خنده وین چه خوش شیرین ۵) س ـ بیت ۳ و ٤ را ندارد ٦) ب، تب ـ ای خوشا آندم ۷) ب، تب ـ ازو

۵۵۲

دل رفت و نماند عقل و تدبیر
دلبر بجفا[1] نکرد[2] تقصیر[3]

آرید بمن نسیم آن زلف
دارید مرا نگه بزنجیر

بادست بگوش هوش مجنون
پند پدر و[4] نصیحت پیر

تدبیر قتیل عشق تیغ است
باز آ که بدست تست تدبیر

چون عاشق خسته دل ببالات
بر تیر[5] تو جان فشانده[6] نخجیر

بر خوان بلای دوست ای جان
خونها خور و ذلّه نیز برگیر[7]

مگذار کمال بخش دل[8] هیچ
بر غایبه گفته‌اند تکبیر

---

۱) ل ـ ز جفا؛ س ـ آن یار ۲) ب، تب ـ دلدار نکرد هیچ
۳) تاش ـ این غزل را ندارد ۴) س ـ ببذیر پدر ۵) س ـ قد
۶) ل، س، تب ـ فشاند ۷) س ـ خون میخور و ذلّه نیز میگیر
۸) ل ـ جان

دلی دارم زچشمت ناتـــوانتر
وجودی از دهانت بـــی نشانتر[۱]
چو اشکم در کنار ای در سیراب[۲]
اگر آئی شبی باری روانتــــر[۳]
رقیبت مهربـــانیها نمایـــد
ولـی از ما نباشد مهـــربانتر[٤]
بمهرت گر بسنجـــم ذره‌ای را
هنوز آن ذره‌ام[۵] آید گرانتـــر
میانت گوئیا رازیست[٦] غیبـــی
که از سر[۷] ضمیر آمـــد نهانتر
دل از چشم تو خود[۸] بودی چنان[۹] مست
چو کردی یك نظر گشت آن چنانتر

میفشان از کمال ای بیوفـــا دست
کزو عاشق نیابـــی جان فشانتـــر

---

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ غلطان ۳) ب ـ ترتیـــب بیتها ؛ ۲ ، ۵ ، ۳ ، ٦ ، ٤ ، ۷ ٤) س ـ بیت ۳ و ۵ را نـــدارد ۵) س ـ هنوز این یك ازان ٦) ب ، تب ـ سریست ۷) ب ـ راز ۸) ب ، ل ، تب ـ چشم خوشت ۹) س ـ چشم تو بودی انچنان

زهی چو کعبه ترا صد هزار سر بر در
دلت ببر حجرالأسودست در مرمر[1]
نگفته نام لب نازکت بجز جان جان
ندیده لایق خاك درت بجز سر سر
ز نازکی خط تو سر به‌پیچد از ریحان
بهمسری[2] قد تو عار دارد از عرعر[3]
کبود و سرخ برآید چو برگ گل از لطف
اگر ز پیرهنت سایه‌ای فتد بر بر
هزار بار فزون گرد خود برآمد ابر
ندیده از مژهٔ سیل بار ما تر تر
بهای بوسه[4] که گفتی چه میدهی پرسید
دوباره[5] گفتمش ای عمر رایگان زرزر

روان روان ز دل ریش آنچه گفت کمال
نوشته بر ورق چهره اشك ما فر فر[6]

---

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب، لن، تب ـ بهمرهی ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) د، ل ـ بوس ٥) تصحیح قیاسی ـ دوبار ٦) ب، تب ـ بلوح دیده نوشته سرشك ما فر فر

گر قبول تو فتد از من بیدل سر و زر
هر دو پیش تو فرستم مع شیء آخر[1]
شب که مهمان من آیی من درویش ز[2] آه
سازم از بهر تو بریان همه مرغان سحر[3]
بس کن ای باد صبا[4] این حرکتهای خنک
چند کردن بهوای خود از آن کوی[5] گذر
آنچنان گنج خیال تو غنی ساخت دو چشم[6]
که بُرفتند بجاروب مژه[7] لعل و گهر
صفت قند لبت کرد مکرر طوطی[8]
پسته گفتش بادب گو سخن و مغز مبر
خالها برلب شیرین تودانی چه بود
نقطه هائی که نهادند ببالای شکر

دید چشمان تو در دور رخ و گفت کمال
فتنه‌گر مردمکانند[9] درین دور قمر

---

۱) تاش ــ این غزل را ندارد ۲) ل، س ــ به ۳) د ــ این بیت را ندارد ۴) س ــ سحر ۵) ب، تب ــ سوی ۶) ب، تب ــ داشت دلم ۷) ب، تب ــ همه ۸) لن ــ بشکر کرد چو من نسبت آن لب طوطی ۹) ب ــ مکانید

مرا گوشی بمیر از من[1] چه تقصیر
زچندان دلبری یك ناز کـــم گیر[2]
خوشا خلوتگـــــــه[3] زلفت بدستم[4]
خوش آیـــد خلوت عشرت[5] بزنجیـــر
مگم خواندی ز سگ باری چه آیـــد
که از وی یـــاد میآری بـــه تحقیر
نصیحت کرد عقلم دل چه خوش گفت
بدان ای روستاشـــــی جای تذکیـــر[6]
بهر تیری که خواهی دوخت چشمـــم
من اول چشم میدوزم بدان[7] تیـــر[8]
بمیرم بالب پرخنده فـــــی الحال
چو شمع ار گوشیم در پیش من میر

اگر میرد کمال از عشق آن روی
بروح پاك او خوانیـــد[9] تکبیر

---

۱) ب، ل، لن، د ـ از غم ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ل ـ مرا خلوتگهی؛ تب ـ خلوتگهی ۴) ب ـ خوش آن خلوت که زلـــف آید بدستم؛ س ـ که زلفت را بگیرم ۵) لن ـ عشرت خلـــوت ۶) س ـ این بیت را ندارد ۷) س ـ بآن ۸) د ـ این بیـــت را ندارد ۹) ل ـ گوشید؛ لن ـ گویند؛ س ـ خوانند

مگیر ترك جفا و بکن جفای دگر
که باشد از تو جفای دگر وفای دگر[۱]
بلا فرستی و من باز بسته دل بامید
که از تو باز رسد برسرم بلای دگر[۲]
سری که داشتم انداختم بپای تو حیف
که نیستم سر دیگر برای پـای دگر
گدایی از تو همین باشدم که نگذاری
که بودر تو رود غیر من گدای دگـر
دعای مردن من میکنی چه حاجت آن
بقای عمر[۳] تو بادا بکن[٤] دعـای دگر
اگر چه نسبت رویت بآفتاب کنند
تو جای دیگری و آفتاب جای دگـر

کمال حسن طبیعت همین بود که مرا[۵]
ورای دیدن آن روی نیست رای دگر

---

۱) ب، ل، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ این بیت را ندارد
۳) تب ـ هجر ٤) د ـ درد تو بادا مکن؛ تب ـ مکن ۵) د، س، تب ـ ترا

من گریان[١] چه کنم زان مژه و غمزه حذر
چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر[٢]
گو ازآن کیش بیاران تو آید تیری
سوی صدرش همه گوئیم که فرمای و گذر[٣]
هر که پیش تو رود تا بمن آرد خبرت[٤]
چون ترا دید عجب گر دگر آید بخبر
ای صبا دامن آن زلف چه باشد که کشم
رفع کن حاجت ما کامده‌ایم از بی جز
نیمهٔ شهر ز آهم نشنیدی که بسوخت
به غریبان نظری تا نزنیم[٥] آه دگر[٦]
پیش صاحب نظران جای نگه‌دار ای اشك
نیست برخاستن امکان چو فتادی ز نظر

کس برآن در نتوانست روان رفت کمال
غیر اشك تو و آن نیز بصد خون جگر

١) ل ـ بیدل ٢) ب، تاش ـ این غزل را ندارد ٣) س ـ که فرما بگذر ٤) س ـ خبری ٥) د ـ نکنم ٦) س ـ این بیت را ندارد

میخورد خونم بشوخی شاد و خندان آن پسر
شیر مادر میخورد پنداری و مـــال پدر[۱]
تا معلّم غمزه‌اش باشد کسی[۲] اموزد ادب
چون ز شاگردست بسیاری معلّـــم شوختر[۳]
بازی طفلان بخاك آمد شوم خاك رهش
تـاکند بازی کنان برخاك راه خود گذر
چون بتیرش[۴] جان دهم سازید مرغی از گلم
تازند برجـــای تیر اولم تیــــر دگر
ای مگس دور از لب یارم چو تار عنکبوت
چون روی[۵] آنجا شکر خوردن[۶] مرا باخود ببر
سحر اگر دانستمی خودرا مگس میساختـــم
می نشستم برلبش گستاخ و[۷] میخوردم شکـــر

از در خلوت چو دید آن زلف و آن عارض کمال
در دعا پیچید چون شب بود نزدیـــك سحر

---

۱) د، تاش، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ که ۳) س ـ این بیت را ندارد ۴) تب ـ بدردش ۵) ب ـ میروی؛ تب ـ گر روی ۶) س ـ شکر چیدن ۷) ب ـ (و) افتاده است

آرزو بــرده‌ام کــه چشم تو باز
کنندم[۱] گـــــه بشیوه گاه بنـاز[۲]
ما خریدیم اگر فروشـــــد دوست
نیـــــم نازی بـصد هزار نیـاز
چون[۳] کشی خوان وصـل لب بگشای
کـه[٤] نخست از نمك کنند آغـاز
سر ما زیر پا فکن جـان نیز
هرچـــه گفتیم بر زمین انـــداز
گفتم از زلفـت ازچه دوریم گفت
باز رفتـــی بفکر دور و دراز[٥]
در شکـــر ریز فکر خویش کمال
قـنـد هـــریك سخن مکرّر ساز
تا بیابد بـجاشنـــــــی گیری
شکر از مصر و سعدی از شیراز

---

۱) تاش ـ میکشند؛ س ـ سوزدم ۲) ب ـ این غزل را ندارد ۳) تاش،
تب ـ گر ٤) د، تاش ـ تا ٥) س ـ این بیت را ندارد

آنکه انداخت زپایم چو سر زلف دراز
یاربش در دل بیرحم وفائـــی انداز[1]
بازی طفل بخاکست و بتم شاهد[2] طفل
ای اجل زودترم بردر او خـــاك بساز[3]
مرغ روحم بتو خودرا بنماید بپی مرگ
تا بتیر افکندم غمزهٔ صیاد تــو باز
هر درختی که برآید بسر کــوی بتان
میـــوهٔ او همه شیوه است گل او همه ناز
دانه[4] اشك[5] نگر گونه و رخسار[6] بهبین
نازنینی تو و مارا به تو صد[7] گونه نیاز[8]
در ازل دل بتو شطرنج تعلّق[9] میباخت
عشق بازی من از امروز نکردم[10] آغــاز

دل گرو بست باو هرکه نظر باخت کمـال
بحریفی که دو رخ دارد و تو[11] هیچ مباز

---

۱) ب ـ این غزل را ندارد ۲) تاش، تب ـ شاهد و ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) ل ـ گریه؛ د ـ گونه ۵) تاش، تب ـ گونـــه چشم ٦) ل، س، تب ـ گونه رخسار ۷) تاش، تب ـ هر ۸) ل، لن، تب ـ بیت پس از بیت ۳ جای‌دارد؛ س ـ بیت پس از بیت ۲ جای‌دارد ۹) لن ـ محبت ۱۰) تاش، تب ـ نه من امـــروز نهادم ۱۱) س ـ بحریفی دو رخش هست باو ؛ تب ـ بحریفی کـه نبیند رخ تو

با چشم خوش ای[1] شوخ مرا جنگ مینداز
محنت زدهٔ را ببلا جنـــگ مینداز
دردست صبا سلسلـــــهٔ زلف میفکن
شوریده دلان را بـصبا جنــگ مینداز
شب بردر تو بوده‌ام این راز نهان دار
آن حاسد[2] سگ را بگـــدا جنگ مینداز
گفتی بر یاران بَرُدَم[3] کشتن یـــاری
ناآمده در مـجلس ما جنگ مینـــداز
یك ناوك دیگر[4] بزن و راست رسانتـر
باجان دل مجروح مرا جنــگ مینداز[5]

در[6] دست کمال آن سر زلف افکن و شو[7] صلح
خودرا بمن بیسر و پـــــا جنگ مینداز

۱) تاش ـ آن ۲) د، لن ـ از حاسد و ۳) د، ل، لن، تاش ـ بروم ٤) د، ل، تاش ـ مژگان ٥) ب ـ این بیت را نــــدارد ٦) ب، تاش ـ با ۷) س، تب ـ کن

بدعوی قـــــدت سرو سر افراز
تبر برپای خود خواهد زدن بـــاز[1]
زسر تا پا گلی ای شاخ نازك
که برگت شیوه است و میوه‌ات ناز
چو زر ما بیدلان صافیم بـــا تو
چو قلبی نیست مارا بیش مگـداز[2]
روان سازیم گفتی خونت[3] از چشم
ز تأخیری چه[4] سوزی جان روان ساز[5]
چه[6] ضایع میکنی آب دهـــــانت[7]
بـخاك ره بروی عـــــاشق انداز
برآن در حلقه زد جان آمدم حیف
که درگوشی رسد زان حلقـــــه آواز

کمال این حلقه بر سندان زدن چیست
گرت جا نیست در بازست در بـــــاز

---

۱) ب ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ میافزاید:
بروی خوب این برقع چه رسمست
بد است این رسم رسم بد بـــرانداز
۳) تاش ـ خوابت ٤) تاش ـ به ٥) د ـ این بیت را نـــدارد
٦) تاش، تب ـ چو ۷) د ـ دهانرا

دریغ از جورت آمد وز جفا نیز
که با من آن نمیداری روا نیز[1]
تو دشنامم دهی بهتر که غیری
بخواند[2] رحمتم گوید[3] دعا نیز
چه صیدم من که یکبارم بفتراك
نمیبندی نمیسازی رها نیز
هنوز اندر سرم مهر تو باشد
اگر از خاك من روید گیا نیز[4]
بقتل من هوس تنها نه اوراست[5]
که هست آن آرزو در جان مرا نیز
دراز افتاده است آن رشتهٔ زلف
رسد آن رشته یك روزی مرا نیز

کمال آئین خونریزی گر اینست
مخور انده که نگذارد ترا نیز[6]

---

١) ده س ـ این غزل را ندارد ٢) ب ـ بگوید ٣) ب ـ خواند ٤) ب ـ این بیت را ندارد ٥) تب ـ اورا نه تنهاست ٦) ب ـ این بیت را ندارد

رفت عمر و نشد آن شوخ بما یار هنوز
میکند جور بیاران وفـــادار هنـــوز[۱]
طرفه کاری که رسید از غم او کار بجان
نکند زاری ما در دل او کار هنـــوز
دی در اثنای سخن گفت فلانی سگ ماست
هست در گوش من آن لذّت گفتار هنـوز[۲]
من ازآن چشم خوش آن روز شدم توبه شکـن
که نبود از می و از میکده آثـــار هنـــوز[۳]
زاهدان از پی آن عاشق رفتار خودنــــد
که نبیند آگه ازآن قامت و رفتـار هنوز[٤]
گرچه دل در[٥] مرض عشق تو از خویش برفت
آرزوی تو نرفت از دل بیمــــار هنوز

هر کس از بند غمی یافت نجاتی و کمال
همچنان هست بقید تو گرفتــــار هنوز

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) د، تاش، تب ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۳) ب ـ میافزاید،
چون توان داشت ازو چشم عنایت چون هست
چشم مرد افکن او برسر آزار هنـــــوز
٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) ب، تب ـ از

سر من خاک پایت باد و جان[1] نیز
که در پای تو خوشتر این و آن نیز
چگونه در حریم او نهم پای
که نگذارند[2] سر برآستان نیز
بکویت جز صبا کس‌را گذر[3] نیست
ولیکن غیرتم آید از آن نیز
چه تنگست آن شکر یعنی دهانت
که وهم آنجا نمیگنجد گمان نیز[4]
دل آواره‌ٔ من تا کجا شد
کزو نامی نمییابم نشان نیز[5]
تواند بود[6] دل جای غم تو
چه جای دل که جان ناتوان نیز

کمال آن شب که در چرخ آید[7] آن ماه
ز جان دستی بر افشان وز[8] جهان نیز

۱) د، س ـ باد جان ۲) ب، ل، س ـ نگذارد ۳) س ـ صبادا گر چه ره ٤) د ـ این بیت را ندارد ٥) س ـ این بیت را ندارد ؛ د، ل، لن ـ بیت پس‌از بیت یک جای دارد ٦) د ـ دید ۷) ب ـ که در رقص است ۸) ب ـ افشان و جهان

کشت چشم توأم بشیوه و ناز
نظری سوی کشتگان انداز
خستگانرا بپرسشی دریاب
بیدلانرا بوعده‌ای بنواز[1]
دل بیچاره شد ز هجر تو خون
چارهٔ کار او بوصل بساز[2]
امشب افکن زروی خویش[3] نقاب
شمع مجلس ز شرم گو بگداز
ما گدائیم و مفلس و تو کریم
ما غریبیم و تو غریب نواز
از تو سر گر طلب کنند ای دل[4]
جان بنه بر سر و روان در باز

عاقبت زلف او بدست آری
گر بیابی کمال عمر دراز

---

۱) س ـ بیت ۲ و ۳ را ندارد ۲) لن ـ این بیت را ندارد
۳) د، لن ـ خوب ۴) ب، تاش، تب ـ روان

گل رخسار ترا وقت تماشاست هنوز
نرگس مست تو منظور نظرهاست هنوز[1]

نقشبند رخت از غایت حیرانی خویش
بتمامی مه روی تو تماشاست هنوز

نیست مارا ببهای سر مویت[2] جانی
ورنه آن زلف سیه برسر سوداست هنوز

گر بشمشیر جفا خون دل ما ریزی
بوفای تو که جرم از طرف ماست هنوز

سرو با قد تو دعوی لطافت میکرد
سالها گر چه برآمد نشد آن راست هنوز

همچو اشکم ز نظر[3] گرچه فکندی صد بار
برسر و چشم جهان بین منت جاست هنوز

هست نظارگی روی تو امروز کمال
بسی بصر منتظر وعدهٔ فرداست هنوز

---

۱) ب، ن، س ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ زلفت ۳) ل ـ همچو اشك از نظرم

مارا بچه جرم از نظر انداختهٔ باز
ما[1] سوخته و تو بخسان ساختهٔ باز[2]

صد شب بمن آورده بروز و ز تکبر
روز دگرم دیده و نشناختهٔ باز

گر داعیهٔ سوختن جان منست نیست
چون شمع وجودم ز چه بگداختهٔ باز

با ابروی تو[3] دیده نهانی نظری باخت[4]
دل گفت نظر کن که چه کج باختهٔ باز

ای آمده در حلقهٔ عشاق سواره[5]
بر لشکر مغلوب چرا تاختهٔ باز

از دود[6] درونها شه من نیك بیندیش
کز آتش دلها علم افواختهٔ باز

گر صید تو شد زود کمال این عجبی[7] نیست
برمرغ پرانداخته انداختهٔ باز

---

۱) د، س ـ من ۲) ب ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ او ٤) تاش ـ یافت ۵) د، س، تب ـ سواران ٦) تاش ـ سوز ۷) د ـ گنهی

مجلس ما بحضور تو چنانست امروز
که کمین خادمه اش حور جنانست امروز[۱]

از سر زلف پریشان تو در حلقهٔ جمع
عقل سودا زده زنجیر کشانست امروز

ساقیا باده بده کز می دوشین مارا[۲]
رخت خلوت بخرابات مغانست امروز

زان دو جادوی فریبندهٔ محراب نشین
زاهد صومعه رسوای جهانست[۳] امروز

آفتاب از چه سبب روی بمحراب نمود
غالبا در سر زلف تو نهانست امروز

دوش با خاك درت بود مگر باد صبا
که بر اطراف چمن مشك فشانست امروز

گرچه بیدل تر از آنست که دی بود کمال
برجمال تو بصد دل نگرانست امروز

---

۱) ب، س، د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ دوشینه مرا
۳) ل، تاش ـ محراب نشین است

مژه تیزست و غمزه تیز و تو تیز
ریختی خون عاشقان به ستیز[1]

گر کشی بی بهانه نتوان کشت
صد بهانه بعشوهٔ انگیز

از من آن پای بوس[2] مگریزان
همچو عمر گریز پا مگریز

گو بپرهیز چشمت از خونم
نیست بیمار را به از پرهیز

کرد خون همه بگردن زلف
گفت کج دار طرّه‌را و مریز

پارسا دست خشك[3] رفت انجا
چون ز تسبیح داشت دستاویز

زاهدا تو بهشت جو که کمال
ولیانکوه[4] خواهد و تبریز

۱) ب ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ ببوسه ۳) لن ـ خشك دست
٤) تاش ـ بلیان کوه

نیست از سوز[1] تو جانـــرا[2] نه گزیر و نه گریز
سر ندارد زسر خنجر تیــــــز تـــو ستیز[3]
آرزو میبرم آن سوز[4] زهی آتش طبـــــع
خاطرم میکند آن تیــغ زهـی خاطــر تیــز
گفته‌ای زلف کجم دار بدست و مگـــری[5]
ماند این‌هم بهمان نکتـــه که کج دار و مریــز
نیست شرط ادب ای گرد برآن در منشین
زحمت خود ببر[6] ای باد از آن کـــو برخیز
خلق گویند گریز از ستم زلف و رخــش
روز روشن به چنین بند چـــه امکان گریز
هرکه خواند از سخنم وصف رخ خوب تو گفت
نکند کس به‌ازین معنی[7] نـــازك انگیــز[8]

دست زد در رسن زلف تو دزدیـــده کمال
یافتی دزد دو رستش هم از آنجا آویــز

۱) تب ـ شوق ۲) تاش ـ از سوی‌تو مارا ۳) ب ـ این غــزل را ندارد ۴) تاش، س ـ آن‌روی ۵) تاش ـ بدست دگری ۶) تــاش ـ رخت خودرا ببر ۷) تاش ـ نکته ۸) تاش ـ بیت پس از بیــت ۴ جای دارد

یار بیرون نشد زخانــــه هنوز
هست سرها بر آستانــه هنوز[۱]
آن هماثی که سایه گستر ماست
بال نگشود از آشیانــه هنوز
رفته برآسمان دعــای همـــه
حاجت عــاشقان روا نه هنوز
پرتو روی او جهانـــی سوخـــت
نزده آتشی زبانــــه هنــــوز[۲]
تیر آن غمزه بردل آمد راست
راست ناکرده برنشانــــه هنوز
نیستی دهــــانش قطعی نیست[۳]
سخنی هست[٤] درمیانه هنـــــوز

گوشها پر شد از حدیث کمـال
نشنید آن در یگانــــه هنوز

---

۱) ب، ل ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ این بیت را نـــــدارد
۳) تاش ـ نیست گوئی دهانت قطعاً نیست ٤) تاش ـ نیست

13-3 4.3

از یار دین و دنیا باشد مراد هرکس
میگوی هر چه[1] خواهی من یار خواهم و بس[2]
جان دید آن رخ آنگه دانست کزچه سوزد
این نکته جز در آتش روشن نگشت بـــرخس[3]
گر میکشد کمانرا نزدیك خود چوبینـــد
از پیش او نخواهد رفتن کسی ازین پـس
گوئی[4] رسی بآن لب گرجان بلب رسانی
گو جان تشنهٔ ما زین آرزو بلـــب رس
دور از تو ماغریبان گر بی‌کسیم[5] شاید
چون نیستیم همدم جز بـــا رقیب نـــاکس
عکس جمالت افتد گه گه بکـوی دلهـا
چون پرتو تجلّی بر وادی مقـــدّس

زیبد کمال خرقـــه برقامتـــی که آیـد
در چشم همت او یکسان پلاس و اطلس

---

۱) س ـ میگو تو هر چه ۲) ده ل ـ این غزل‌را ندارد ۳) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ٤) لن، تب ـ گوید ۵) ب ـ گر میکشند

تو زما وصف آن جمال مپرس
لب او بین و از زلال مپرس[1]
عقل گفتا بروی او چونی
گفتمش روی بین و حال مپرس
گفته در سر[2] که رفت سرت
چون شد این قصه پایمال مپرس
ای دل احوال ضعف[3] خود زطبیب
چون نباشد ترا مجال مپرس[4]

با تو ای بیوفا که گفت بگوی[5]
که همه عمر از کمال مپرس

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، تب ـ در ره ۳) ب، تاش، تب ـ درد ۴) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۵) ب ـ دگر، تب ـ چنین

خیال خال لبش میکنم[۱] بخواب هوس
اگر چه خواب نیاید بچشم کس ز مگس

بعرضه داشت نوشتم که خون بنده بریز
خطش نمود تقبل لبش[۲] ستاند نفس

سری که پیش تو دارم برآستان حق است[۳]
منم که از[٤] همه عالم سر تو دارم و بس

صلای دعوت خوبی بزن که هست امروز
خط تو سبزی خوان خلیل و خال عدس[٥]

دو چشم مست سیه کرده‌ٔ بسوختنم[٦]
مساز خانه مردم سیه مسوزان[۷] خس[۸]

کمان ابروی شوخ ترا ز تیر مژه
چو بود ناوك بیحد رسید بر[۹] همه کس

کمال هست قوین بارقیب خانه[۱۰] سیاه
چو طوطی که بزاغش کنند اسیر قفس

---

۱) لن ــ کرده‌ام ۲) ب ــ بقتل و لبش ۳) د، ل، تاش، س، لن ــ تست ٤) ب، تاش ــ در ٥) س ــ این بیت را ندارد ٦) تاش ــ بسوختیم ۷) ب، د، تب ــ این ۸) د، تاش، س، لن ــ بیت پس از بیت ۲ جای‌دارد ۹) د، ل، تاش، س ــ با ۱۰) تاش ــ نامه

دایم من از جهان غم یاری همین و بس
درسر خیال[۱] روی نگاری همین و بس
ما از بتان موی[۲] میان شکر دهـــان
بوسی طمع[۳] کنیم و کناری همین و بس
سودای هر کسی زر و سیم است و آن[٤] ما
سودای یار سیم عذاری همین و بس[۵]
بی او[٦] بهرچه حکم کند یـار میکنیم[۷]
صبری[۸] نمی[۹] کنیم و قراری همین و بس
زینسان که خاك راه شدیم از گذار تـو
میکن بخاك راه گذاری همین و بس
لشکر بقصد ملك دل ما چـه میکشی
زین سو روانه ساز سواری همین و بس[۱۰]

گر میکنی غبار ز چشم کمـــال دور
از خاك پا[۱۱] فرست غباری همین و بس

۱) د ـ هوای ۲) ل، تاش ـ مور ۳) د ـ طلب ٤) س ـ زان ۵) د ـ این بیت را ندارد ٦) س ـ این بی ۷) ب، س ـ میکشیم ۸) س ـ شوطی ۹) ب، تب ـ همی ۱۰) ب ـ این بیت را ندارد ۱۱) س ـ ره

13-1 ч.3

دل من طلبکار یارست و بس
ازین دل همینم بکارست و بس[1]

شدم خاک و نگذشت[2] بر من چو باد
ازو بردل اینم غبارست و بس

بداغ فراموشیم ماند و رفت
ز یارم همین یادگارست و بس[3]

سر خود برآن پای دارم مدام
همین دولتم پایدارست و بس

چه سودم[4] ز سودای آن چشم مست
کزو بهره[5] من خمارست و بس

چه بندم برآن وعده امید نیز[6]
کزو حاصلم[7] انتظارست و بس[8]

مکن این همه دشمنی با کمال
که مسکین همین دوستدارست و بس

---

۱) ل، س - این غزل را ندارد ۲) ب، تاش - بگذشت ۳) ب، تاش - بیت پس از بیت یك جای دارد ۴) تاش - چه گویم ۵) ب، تاش، لن، تب - حاصل ۶) تب - وعده او امید ۷) تب - ا
بهره‌ام ۸) تاش - این بیت را ندارد

ساقی بمی بر افروز امشب چراغ مجلس
خلوت بساز خالی از زاهد موسوس
زاهد ز دیده تر منبر نشین و خشکی
پیوسته هر دو باهم گویند رطب و یابس[۱]
بار رهست[۲] دفتر دستار نیز برسر
مارا سبق شد اینها از مفتی و مدّرس
تا خشك و تر نسوزی منشین بدلفروزان[۳]
پروانه سوخت آنکه با شمع شد مجالس
تا خولیای وصلش افتاده در سرما
همچون خیال گنجست اندر دماغ مفلس
زلفی چو شست داری باری[۴] بگیر عقدش
تا دل بری بانگشت از دست صد[۵] مهندس

چون گوش خود دهانت کردی کمال پر در
این گفته[۶] گر شنیدی سلطان ابوالفوارس

---

۱) س ـ این بیت را ندارد ۲) ب، تب ـ تا در ره ۳) ب، تاش،ه تب ـ بدلفروزی ٤) تاش ـ آری ٥) ب، س، تب ـ هر ٦) ب، تاش، س، لن، تب ـ نکته

گر بمسجد[۱] نروم قبلهٔ من روی تو بس
بعد ازین گوشهٔ محراب من[۲] ابروی تو بس
عذر خواهان گناهان شبان روزی مـــن
غم روی تو و آشفتگی موی تـــــو بس
روز محشر که بیارد همه کس[۳] دستاویـز
من سودازده را حلقـــهٔ گیسوی تـــو بس
حور عین گر نگشاید در فردوس مــــرا
هــوس روی تو و خاك سر کوی تـــو بس
ور شرابش[٤] ندهد ساقی رضـــوان[۵] بهشـت
سرخوش نرگس جادوی[٦] ترا بوی تـــو بس[۷]
باغبانا نروم دیدن بـــاغ تو کـــه شد
دیـــده را باقدش از سرو لب جوی تو بس

نیست حاجت که کشی تیغ بآزار کمـــال
که بخون ریختنش[۸] غمزهٔ جادوی تو بس

---

۱) ب ـ مجلس ۲) ب، تاش، س ـ گوشـــه طاعت من طاق دو
۳) ب ـ بیارند همه ٤) د، ل، تاش ـ شرابم ۵) د، ل ـ رضوان ز
٦) ل، لن ـ دلجوی ۷) س ـ بیت ۵ و ٦ را ندارد ۸) د، ل ـ که
بخونریز چنین

گفتمش نام تو گفتا از مه تابان بپرس
گفتمش نام لبت گفت این حدیث ازجان بپرس[۱]
گفتمش باری نشانی زان دهان با من[۲] بگوی
زیر لب خندان شد و گفت از گل خندان بپرس
گفتمش دلها که دزدید آن همه شب با چراغ
خال و خط[۳] بنمود[٤] و گفت اینها ازین و آن بپرس
گفتمش در پای تو غلطان سرم چون گو چراست
گفت با زلفم بگو یعنی که ازچوگان بپرس
گفتمش برسینه[٥] ریشم هزاران زخم چیست
گفت گو با غمزه‌ام یعنی که از پیکان بپرس
گفتمش در غارت چشمان دلم بردی اسیر
گفت اگر خواهی نشان آن ز ترکستان[٥] بپرس[٦]

گفتمش چون پی برد اندر سر زلفت[۷] کمال
گفت با باد صبا شو[۸] راه هندستان بپرس

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ ما ۳) ده ل ـ رخ ٤) د ـ (و) ندارد ٥) ب ـ نشان او ز هندوستان ٦) ب ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۷) ب، تب ـ چون برده‌ای ره در سر زلفش ۸) تاش، تب ـ رو

من و دردت مرا دوا این بس
از تو اَم شربت شفا این بس[1]
ای که داری دوای درد دلم
آن ترا باش گو مرا این بس
ما به بیرحمی از تو خرسندیم
نظر رحمت از شما[2] این بس
میکشی و نمیکنی[3] آزاد
بنده را از تو خونبها این بس[4]
سوختن جان من چه سود چو هیچ
نکند جان من ترا این بس
بهمین قطع کن که[5] راندی تیغ
گنه عشق را جزا این بس

بردرت جز کمال را مگذار
که برآن آستان گدا این بس[6]

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) د، ل ـ مرحمت بما ۳) ب ـ ور همی کنی ؛ تاش ـ گر همی کنی ٤) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۵) ب، تب ـ چه ٦) ب ـ بیت را باین شکل میاورد؛
گفت بس کرده‌ام جفای کمال
آن مرا به ز صد وفا این بس

آن غمزه چو از ریش دل آزرد سر نیش
خون گشت بـــآزردن او[1] جان و دل ریش
ای دل تو غم اشك روان خور نه غم جـان
از آمدنی فکر کن از رفته میـنـــدیش[2]
خواهم که ز کیش تو شوم کشته به تیری
چون کیش تو دارم روم آخر بهمان کیش[3]
جان بردن از آن غمزه چه امکان که گرفتست
گیسوی توأم از پس و ابروی تو از پیش
گشت سرکوی تو بسر خواستم امـــا
نگذاشت رقیب تو که گردم بسر خـویش
گفتی تو بر آن[4] در بمراتب کمی از خاك
این مرتبه کم نیست که هستم من ازآن بیش

تاکی بکمال این همه بیم از دل سنگین
شاهان سخن سخت نگویند بـــــدرویش[5]

---

۱) ل ، س ـ آن ۲) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ۳) ب ـ قربان تو گردم شوم آخر بسر کیش ٤) س ـ برین ۵) ب ، تاش، تـــب ـ شاهان نپسندند ستم بر دل درویش

آنکه ز بیگنه کشی نیست دمی ندامتش
بیگنهی که او کند من بکشم[۱] غرامتش

لحظه به لحظه درستم غمزهٔ او قیامتی
میکند و ز کافری نیست غم قیامتش

گو سر زلف او بکش پرده برآفتاب و مه
تا نفتد بخاك ره سایهٔ سرو قامتش

جان که همیشه داشتی دوست تردد و سفر
دوستی در تو شد داعیهٔ اقامتش

قبله توئی بپارسا چند کنیم اقتدا
زانکه بقبلهٔ[۲] خطا نیست روا امامتش[۳]

ای بنصیحت آمده پیش زهوش رفتهٔ
رفته ز پیش[٤] عقل او[٥] تا نکنی ملامتش

دید کمال در رخت نور خدا معاینه
شیخ که عاشقی کند باشد ازین کرامتش[٦]

---

۱) ب ـ بدهم ۲) ب، تب ـ مقابل ؛ تاش ـ مقابله ۳) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ٤) ب، تاش ـ ز هوش؛ تب ـ رفت ز هوش و ٥) ب ـ ما ٦) ن ـ این بیت را ندارد

آنکه میخوانند[1] مردم مردم چشم منش
چشم من روشن بروی اوست گفتم روشنش[2]

بر دل عاشق ز یک یک شیوه‌های چشم او
شیوهٔ خوشتر نمی‌آید ز عاشق کشتنش

آهوان را از دویدن شد جگر خون و هنوز
در نمی‌یابند مکر ز غمزهٔ صید[3] افکنش[4]

پیرهن در بر نگیرد آن بدن جز با خیال
پاکدامانی بیاموزید از پیراهنش

زلف را گفتم ببر نشنید بر عاشق چه جرم
گر رود سرها بباد از هر طرف بر گردنش

دامن زلفش گرفتم وقت قتل آن غمزه گفت
خونبهای خود گرفتی چون گرفتی دامنش

عکس شمشیرت پس از کشتن گر افتد بر کمال
جان ز[5] اول تیزتر[6] آید بسروقت تنش

---

۱) س — میگویند ۲) تاش — بروی تست روشن گفتمش ۳) ب، تاش، تب — شیوهٔ صید ٤) س — بیت ۳ و ٥ را ندارد ٥) ب، ل — از ٦) ب، ل — اول زودتر، تاش، تب — اول بیشتر

بخواب آن چشم[١] میگون دیده‌ام دوش
هنوز از ذوق آنم مست و مدهوش
اگر آرد زمن آن بیوفـــا یاد
من از شادی کنم خودرا فـــراموش
سرموئی بجانـــــــــی میفروشد
چنین ارزان بگوئیدش که مفروش
همی کردم برآن در دوش فریـــاد
سگی[٢] بانگی بزد[٣] برمن[٤] که خاموش
بگفتار تو گر در لاف میـــــزد
گرفت اینک[٥] بعذر آن گنـــه گوش
دهانش کرد عیب غنچه[٦] ظاهـــر
برآن عیب ای صبا دامن فرو پوش

کمال از طرهٔ او برحذر باش
که طرارست[٧] دانم[٨] بر بناگوش

---

١) لن ـ لعل ٢) د ـ سگش ٣) س ـ سگ او بانگ زد ٤) ل ـ گفتا
٥) ل ـ اکنون ٦) تاش ـ عیب غنچه کرد ٧) س ـ طراریست، ل ـ
طرارست و ٨) تاش ـ دانم

بمطرب شب[1] چه خوش میگفت چنگش
خوشا می کز لب ساقیست رنگش
چو ساغر رفته بود از دست مطرب[2]
بصد تصنیف آوردم بچنگش
چه بیم از محتسب بیمم ز شیشه[3] است
که میترسم برآید پا بسنگش
دهان تنگ و چشم تنگ دارد
بود زین جنس[4] خوبی تنگ تنگش[5]
جدلها کرد دمی واعظ[6] بیك مست
که تنها می خورد بینید جنگش[7]
کمان ابروی آن ترك سرمست
نمیافتد خطا هرگز خدنگش

جنگش

شب و روزت کمال این[8] می بکف باد
که گه آئینه خوانی گاه زنگش

---

۱) س ـ دی ۲) س ـ زاهد ۳) ب، تاش، ل ـ شحنه ٤) س ـ حسن و ۵) ب ـ برو زین جنس خوبی نیك تنگش؛ تب ـ ننگش ٦) تاش ـ کردی ای واعظ؛ س، تب ـ واعظ دی ۷) د ـ این بیت را ندارد؛ تاش ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۸) د، س ـ آن

چه گفت با تو شنیدی رباب و عود بگوش
زکس مترس و ببانگ بلند[1] باده بنوش
سروش عاطفت از نو[2] نوید رحمت داد
معاشران همه دادند بوسه بر سر و دوش[3]
بخواب شیخ حرم دید دوش مستی را
نشسته بر در کعبه بخضر دوش بدوش
چو جم بجام قناعت کن و سکندر وار
بهر زه در طلب رزق[4] نانهاده مکوش
بچشم بی هنران باده ما قیا عیب است
چو زاهدی گذرد عیب ما بیا و بپوش
از آن زمان که بخمخانه‌ها حدیث تو رفت
شراب و چنگ نمیایستد زجوش و خروش

کمال با لب[5] ساقی زمی مکن پرهیز
حریف[6] قلب شناس است زاهدی مفروش

---

۱) ب، تب ـ رباب ۲) ب، لن، تب ـ از تو ۳) س ـ بیت ۲ و ۳ را ندارد ٤) ب، تاش، تب ـ چیز ٥) ب، تاش ـ رخ ٦) ب، تب ـ چو یار

دارد بسجده شبها مه روی بر زمینش
بنگر که نور طاعت میتابد از جبینش
در حسن دارد آنی وز لطف هم دهانی
چندانکه باز جوئی آن هست و نیست اینش
آن لب بآستینها چون پاك کردی ازمی
نقل و شکر شد آنجا ریزان ز آستینش[۱]
دانی چراست همدم خال و خطش[۲] بلبها
برخاستند از جان گشتند هم نشینش
میکرد جان عاشق بر دلبران گرانی
بگذاشتند اورا بردند عقل و دینش
بی تو کجا بت چین یك جا[۳] قرار گیرد
گر دست و پا ببندند صورتگران چینش

خون کمال گفتی ریزم بخاك این در
جا در بهشت سازد[٤] گر میکشی چنینش

---

۱) س ـ بیت ۳ و ۵ را ندارد ۲) س ـ خطت ۳) ب ـ بی بت کجا بت چین یك دم ٤) س ـ جایش بهشت سازی

دلا نسیم عنایت وزیـــد حاضر باش
رسید مژده که دلبر رسید حـــاضر بـاش
بـخفته* شب محنت برو خبر بـوسـان[۱]
بگو که صبح سعادت دمیـد حاضر باش
ز خاك پاش غباری کزان طرف بـرخاست
بدیده روشنی شد پدیــد حاضر بـاش[۲]
ز جام وصل ازآن قطرها که جان افزاست
بکام جان تو خواهد چکیـد[۳] حاضر بـاش
بشهر عشق شب و روز عید باشد و سور[٤]
مباش غافل[۵] ازین سور[٦] و عید حـاضر باش
مکن زپیر و مرید گذشته چندین یـاد[۷]
تو پیری و همه عالـم مرید حاضر باش

کلید قفل دل از هر دری مجوی کمال
ز دیو باز نبست این کلید حاضر باش

---

۱) س، تاش ـ نفس بر سان؛ ب ـ نفس بستان ۲) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۳) ب ـ رسید ٤) ب، تب ـ عشق همه عید عشق باشد و سوز ۵) ب، تاش، س، تب ـ غایب ٦) ب، تب ـ سوز ۷) ب، تب ـ فکر؛ تاش ـ حیرت فکر؛ د، س ـ ذکر ۸) ب ـ نیست

دال زلف و الف قامت و میـــم دهنش
هرسه دامند و بدان صید جهانی چـو منش

نتوانست قبـــا[1] را ز میانش بپـوشید
آن قبا بود و بریـــده بقـــد پیرهنش

با همه دامن پاکیزه چو گل جـز بخیـال
پیرهن نیز نیـــارست بسودن بـــدنش

زان لب پر ز[2] شکر لطف همی بارد و حسن[3]
که بپرورد[4] خط[5] او بنبـــــات حسنش[6]

گوئیا غنچه بآن لب زلطافـــت دم زد
کـــه دهان خرد کند باد صبا از زدنش

باتو هر سرو که از نـــاز[7] بدعوی افتد
باغبانان سوی آتش بکشنـــد[8] از چمنش

عالمی روی نهادند بگفتار[9] کمـــال
که خیالات لطیف است درآب سخنش

---

۱) تاش، س ـ کمر ۲) د ـ همچو ۳) ب، تاش، تب ـ بس ٤) د، لن ـ پرورد ۵) د، ل، تاش، تب ـ لب ٦) س ـ این بیـت را ندارد ۷) د ـ در باغ؛ س ـ از باد ۸) ب، س ـ ببرند؛ تاش ـ بکنند ۹) ب، تاش، تب ـ باشعار

دل مسکین که می بینی از ینسان بی زر و زورش
بکـــوی[1] میکده کردند خوبان مفلس و عورش[2]
شراب لعل مینوشم من از جام زمرد گـــون
که زاهد افعـــی وقتست و میسازم بدین[3] کورش
بقصد جام ما دردست دارد سنگها یـــارب
نمانـــد محتسب وانها بماند برسر گـــورش[4]
زحال رفتگان مـــا مگو با ما دگر ساقـــی
که سازد[5] بادهٔ تلـخ تو آب دیده ها[6] شـــورش
سلیمان کو که در جو هوا[7] مهـــدش کشیدندی
کنون چون جو شد اندر خاك و هر سو میکشد مورش[8]
جهان با جمله لذاتش بزنبور عسل مـــاند
که شیرینیش بسیار است و زان افزون شر و شورش

کمال از ضعف تن[9] چون شمع دارد زرفشان چهره
میسر کی شود وصل بتان بـــا این زر و زورش

---

۱) ب، تاش، د، لن ـ بخاك ۲) مر ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ بدان ٤) د ـ این بیت را ندارد ۵) ب ـ سوزد ۶) تاش ـ دیده، ۷) تاش ـ سما ۸) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۳ جـای دارد ۹) تاش ـ تو، ب ـ شد

دل که دلداری ندارد دل نشاید خواندنش
نیست عاشق گر نباشد[1] بیم جان افشاندنش
گرچه افتادست بر خاك رهش[2] گلگون اشك
تا مجالی هست خواهیم از پی[3] او راندنش
سهل باشد گر کنار ما گرفت از گریه آب
برکنار آب چون گل گر توان بنشاندنش
سرو میگویند ازآن قامت بحیرت مانده است
زانچه میگویند میماند بیکجا ماندنش
خنده[4] او میکشد مارا سرش بازیم و جان
زانکه طفل است و[5] ببازی میتوان خنداندنش
گر بخواهد[6] عود پیش زلف و خالت عود[7] سوز
چوب میباید[8] نخستین آنگهی[9] سوزاندنش

پیش روی یار از ناسوختن ترسد کمال
زاهدا تاکی ز آتش دم بدم ترساندنش

---

۱) ب ــ ندارد ۲) ب، د، تب ــ دریش ۳) ل ــ از بر ٤) ص ــ بیت ۲ و ۹ را ندارد ۵) ب، تب ــ او ٦) ب، تب ــ نگردد؛ تاش ــ بگردد ۷) د ــ عطر ۸) ب، تاش، ل، تب ــ خوب میاید ۹) ب، تاش، تب ــ اندکی

رفت یار من و بگذاشت مرا با دل ریش
آشنا ناشده بیگانـــــه شد از عاشق خویش
نوش ناکرده هنوز از می وصلش جامـــــی
خوردم از فرقت او بردل ریش این همه نیش
قاصدی کو که بیارد خبر از آمـــــدنش
تا فرستم بر او جان و دل رفتــه ز پیش
گو تکبر کند و نـــاز[1] بمن میـــرسدش
زانکه او محتشم است و من مسکیـــن درویش[2]
آن کمان گوشهٔ ابرو چه بلا ئیست زهـــی
کـــه برآورد مرا راست[3] چو تیر از همه کیش
جای آنست کز اندیشهٔ دوری تـــــو باز
سر برآرد بجنون عقـل من دورنـــــــدیش

جمع بود از تو پراکنده دلیهـــای[4] کمال
باز رفتی و پراکنده نمك بـــــر سرریش[5]

---

۱) ب، لن، تب ـ تکبر بکند یار ۲) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد
۳) د، تاش ـ باز ٤) ب، تاش ـ پراکنده شد احوال؛ س، تب ـ
پراکنده دل‌ریش ۵) ب ـ مرا بر سرنیش

رفتی ز برم عاقبت ای شوخ[1] جفا کیش
از دیده برفتـــی و نرفتی ز دل ریش
در هجر تو چندانکه بدیدیم ز گریـــه
جز اشك ندیدیم که کاری رود از پیـــش
گر می نگذاری که سر زلف تـــو گیـرم
بگذار که چون زلف تو گیریم سر خـویش[2]
چندان که بگل خاطر بلبل نگـــرانست
دایم بجمالت[3] نگرانـــی من ازآن بیش
دی کردم ازآن غمزه شکایت بلب او گفت
داری هوس نوش مرنج[4] از الـــم نیش[5]
تاکی کنی اندیشهٔ آزار دل مـــــا[6]
ای مرهم جانها ز دل ریش بینـــدیش

برجان کمال این همه بیداد تو تا کی[7]
شاهان نه پسندند ستم بر دل درویـــش

---

۱) س، ل ـ ترك ۲) ب، تاش، ل، تب ـ چون زلف تو بگـــذار که گیریم سر خویش ۳) د ـ بجمالی ٤) تاش، ب ـ مترس ۵) س ـ بیت ۵ و ٦ را ندارد؛ د ـ این بیت را ندارد ٦) ب، تاش، تب ـ من ۷) ب، تاش، تب ـ تا چند

زهی کشیده کمان ابروی تو تا بن[1] گوش
دمیده سبزهٔ خطت بگرد چشمهٔ نوش[2]

رخ تو شمع شبستان عشق و ما در تاب
لب تو چشمهٔ آب حیات و ما در جوش

کنون که شمع جمالت چراغ حسن[3] افروخت
دگر[4] بطرهٔ مشکین رخ چو ماه مپوش

در آب دیده بدم غرقه دوش تا بمیانه
گذشت در غمت امروز آبم از سر دوش[5]

کجاست مطرب و ساقی و جام می کاین دم
برآرد از دل مستان صلای[6] نوشانوش[7]

نهادم از سر مستی عنان تقوی را
ز دست نرگس مستت بدست باده فروش

اگر چه دُر خوشاب است گفتهای کمال
ولی چه سود که هرگز[8] نمیکنی[9] در گوش

---

۱) س — سر ۲) ده، تاش، ل، لن — این غزل را ندارند ۳) س ب — عشق
۴) ب — بگو ۵) ب — این بیت را ندارد ۶) ب — صدا ۷) س —
بیت ۵ و ۶ را ندارد ۸) ب، تب — سود کسی یک در ۹) س، —
نمیکند

سرو دیوانه شدست از هوس بالایش
میرود آب که زنجیر نهد برپایش
داشت ازآب[1] چو گل آینه دو[2] پیش جمال
آب شد آینه از شرم رخ زیبایش
پیش من قصهٔ عاشق کشی او مکنید
ترسم این بشنوم از دل برود[3] غمهایش
گر برند ازپی سوداش سر من چو قلم
بر تراشم سری از نو بکنم[4] سودایش
دهنت دزد دل ماست باو پنهانی
گر زبان تو یکی نیست بما[5] بنمایش
زیر پا تا نشود خار رهت[6] خسته ز من[7]
کرده‌ام چون مژه[8] بردیدهٔ روشن جایش[9]

گفتهٔ بی رخ ما کار تو صبرست کمال
این نمیاید ازو کار دگر فرمایش

---

۱) ب، تاش، تب ـ آن‌حور چگل ۲) ل ـ آینه‌یی ۳) تاش، ب ـ این مژده که از دل ببرد ۴) ل ـ سری‌و کم نکنم ۵) ب ـ بمن ۶) س ـ غمت ۷) ب، تب ـ خسته ز من خار رهت ۸) تاش ـ کرده خون مژه ۹) ب، تاش، تب ـ بیت پس‌از بیت ۴ جای دارد

شوخی که کشد عاشق نزدیک من آریدش
گو خون من از شوخـــی ریزد بگذاریدش
من کشتهٔ آن رونم[1] کز خشم بکف تیغی[2]
گوئی بر قیبانت[3] بر بستــــــه بیاریدش
تخمی که ازو روید درد و[4] غــم دلداری
تن خاك کنید آنگــه درسینه بکاریــدش[5]
دائم هوس خالش گوئید بآن لبهــــــا
من خاکم و او دانـــه بامن بسپاریدش
ماهست اگرش افتد میلی[6] به بلندیهــا
بربام دو چشم من[7] گیرید و بر آریدش
تعلیم دهــم[8] کینش باز از حسد و او را[9]
سازم بشما دشمن تـــا دوست نداریــدش[10]
گو نقش کف پایش برآب[11] توان بستن
حیفست بخاك ره بردیـــده[12] نگاریدش

با آنکه کمال آمد پیشش ز خسی[13] کمتر
در چشم رقیب از خس کمتر مشماریدش[14]

---

۱) د، ل، لن، تاش ــ تیری؛ ب ــ تیغی ۲) ب ــ گیری ۳) س، تب ــ گوید بر قیبانش ۴) ب، تب ــ در دل ۵) س ــ این بیترا ندارد ۶) ب، تب ــ ماهم اگرش میلی باشد ۷) س ــ ما ۸) ل ــ کنم ۹) س ــ کینه؛ ب ــ گفتش مارا و حسد اورا ۱۰) د، لن ــ این بیت را ندارد ۱۱) س ــ بر خاك؛ تاش ــ بر لب ۱۲) س ــ بخاك آن در در سینه ۱۳) ب، تاش، تب ــ تو ز خس ۱۴) ب، تاش ــ بیت پس از بیت ۹ جای دارد

کسی که دل طرف زلف یار میکشدش
اگر فکند دران حلقه دست میرسدش[1]

رخ تو سوخت بخط جان و دودها برخاست
نگر زخال معنبر چه داغ مینهدش

کمند موی تو افتاده در قفا چه نکوست
چو نیك بود کسی در قفا نگفت بدش

تو صید گیر و رها کن بدیگری که کشد
که زنده تر شود ار میکشی بدست خودش

دهان تنگ شکر خند او چنان کردست
پر از[2] شکر که زلبها نبات میدهدش[3]

بیان بحسن عاشق زد آنچنان کسه فتاد
ز پا چگونه نیفتد که[4] بخت زد لگدش

دل کمال بناز و کرشمه بستد و گفت
که باز باتو دهم لیك دل نمیدهدش[5]

---

۱) صه س ـ این غزل را ندارد ۲) لن ـ بدان ۳) تاش ـ میدهدش
٤) تاش ، نصب ـ چو ٥) د ـ این بیترا ندارد

گر زلف دراز افکنی از طرف بناگوش
بسیار سر افتد بقدمهای تو از دوش

هر گه که بوصف دو رخ خوب تو افتم
دایم چو سر زلف تو از هر طرفی گوش[۱]

نتوان بزبان با تو غمی گفت[۲] چو خامه[۳]
از دست تو برخویش همی پیچم و خاموش

چندانکه بگوئی نروم از سر کویش
گر زانکه رهم از سخن او روم از[٤] هوش

ای عاشق خام از لب او نوش[۵] نه از جام
باری ز مئی نوش که باشد همگی نوش

چون فاتحه برخوان وصال آن لب شیرین
هرگز چو[۶] نمیخواند مرا[۷] کرد فراموش[۸]

مینوش کمال این می[۹] و میپوش ز زاهد
بر رغم مخالف بخوشی میخور و می نوش

---

۱) د ـ از طرف بناگوش؛ ب، تاش، س، تب ـ از هر دو طرف گوش
۲) د، س، لن ـ گفت غمی با تو ۳) ب، ل، تب ـ نامه ٤) ل ـ او
رودم ۵) د ـ پرس ۶) د ـ از بسکه ۷) تاش ـ چرا ۸) س ـ بیت ۵
و ۶ را ندارد ۹) ب، تاش، تب ـ می نوش کمال این دم و

گنه دیده گر اینست کـه کردم نگهش
دل مبنیاد[1] شب و روز بجز در گنهش
روی او ماه تمام ابروی او ماه نوست
دیدمی هردو اگر دیده شدی مـه بمهش
چون روم بر اثر او[2] مرو ای سایه بمن[3]
که تحمل نکند بارگران خاك رهـش
گو باشکم نظر افکندی و شد چشم تو سرخ
باز بروی رقیب[4] افکن و گردان[5] سیهش[6]
دل در افتاد درآن[7] چاه ذقن[8] چشم بزلف
برسنهای بریده که برآرد ز چهـش[9]
جان برهنست[10] که تنها خورد اندیشهٔ تو
دل در اندیشهٔ آن نیز که ندهد فرهش

از تو بوسی طلبیدست بدریوزه کمـال
تا کی این بخل تو دشنام ندادی[11] بدهش

---

۱) ب ـ نیفتاد ۲) س ـ بر سر کویش ۳) ب، تاش ـ من ٤) س ـ گدا ٥) ل، تاش ـ کردی ٦) د ـ این بیت را ندارد ۷) ب، تب ـ بدان ۸) ب، تاش ـ زنخ ۹) س ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد ۱۰) ب، تاش، تب ـ بر آنست ۱۱) ب ـ که گفتی ؛ د، س ـ نداری، تب ـ که ندهد

لب میگزد چو چشم گشایم بدیــدنش
خوشتر ز دیدنست مرا لب گزیدنــش[1]
لرزان دلم[2] ز بیم جدایست همچو برگ
بنگر ز شاخ لوزه بوقت بـــریدنش
چندانکه باقدت صفت سرو میکننــــد
پست است این سخن نتوانم شنیدنش
چون صید از کشیدن دام اوفتد به بند[3]
دام دلست زلف تو خواهــم کشیدنش
دل در کمند زلف تو گو میکن اضطراب
صیادرا ز مرغ خوش ایــد[4] طپیـدنش
درجان چو درد عشق تو آرامگاه ساخت
درمان مبادم ار طلبـــم آرمیــدنش[5]

ساکن نکرد گریه ز دل فرقت[6] کمال
سوز کباب کم نشد از خون چکیدنش

---

۱) ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ تنم ۳) د، لن ـ بقیــد
۴) ب، تاش ـ ز مرغ بو د خوش ۵) ب ـ این بیت را نـــدارد
۶) تب ـ حرقت

ما بشادی جهانی نفروشیم غمش
دولت اینست[١] که ما یافته‌ایم از ستمش[٢]
صاحب درد شناسد که چه لذّت دارد
آن حلاوت که بمجروح رسد از المش[٣]
تو بصورتگر چین باز نما عارض[٤] خویش
تا خطت[٥] بیند و از دست بیفتد قلمش
چون قلم بر ورق عشق نشد حرف شناس
تا نشد پاك ز دیباچهٔ هستی رقمش[٦]
هرکه آشفتهٔ آن سلسلهٔ مشکین نیست
کرده‌اند اهل محبت بجنون متهمش
سالك آنست که هر دم زسر[٧] راه وجود
ببرد[٨] جاذبهٔ عشق بکوی عدمش

تا قدم برسر هستی ننهد مرد کمال
کس نخواند بجهان عاشق ثابت قدمش

---

١) د، س ـ راحت آنست ٢) د، س ـ المش، ل، لن ـ این غزل را ندارد ٣) ا، س ـ از ستمش ٤) د ـ صورت ٥) د ـ رخت ٦) ب، د، تاش ـ این بیت را ندارد ٧) ب ـ ره ٨) ب ـ نبرد

ما بفریاد آمدیم از نالهٔ شبهای خویش
پرسشی میکن[۱] ز رنجوران شب پیمای خویش[۲]

باهمه خندان لبی[۳] برمن بگرید شمع جمع
گر برو پیدا کنم این سوز ناپیدای خویش

من که بیقیمت ترم پیش کسان[٤] ازخاك راه
خود فروشیها کنم گر خوانیم مولای خویش

تا ببالای بلندت سر فرو آورده‌ام
سر بلندم راستی از همت والای خویش

سرو برطرف چمن وقتی بجای خویش بود
تا تو سوی او برفتی او برفت[٥] ازجای خویش

حسن و زیبائی[٦] بناگوش ترا زیبد که یافت
خلعت سودای زلفت راست بربالای خویش

هم بخاك پات کش بر دیده بنشاند کمال
گر فرستی سوی او گردی زخاك پای خویش

---

۱) ل ـ فوما ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ با لب خندان همی ٤) ب ـ سگان ٥) ده ل ، لن ـ سرو رفت از ٦) لن ـ رعنائی

مرا بگفت کسان چون قلم مران از پیش
که من زدست تو خواهم گرفت خود سر خویش
چو دل حدیث تو گوید زدیده خون بچکد
رود هر آینه خون چون دهن گشاید ریش
اگر بریش دلـــم نیش تیز در[1] نگـرد
در آن نظاره بحیرت[2] فرو رود سـر نیش
بدست غمزه روانتر روانه کن تیـــری
که صبر آن نکند دل که برکشی از کیش
دلا بیار سر و[3] جان برسم درویشـــی
که بی معامله آمد[4] مرید نـــا درویش
بحلقهای غلامی مرا گران شد[5] گـوش
چنانکه نشنوم این بار پند نیك اندیش[6]

مزید جور زدل کم نکرد[7] مهـــر کمـال
چرا که جور تو بیش است و مهر بیش از پیش

---

۱) د ـ تیزتر؛ ب ـ تیزنیش ۲) تاش ـ بحسرت؛ س ـ ز حیرت
۳) ب، تاش ـ بیار دل و؛ تب ـ دلا بباز دل و ٤) ب، تاش؛
تب ـ آید ٥) ب ـ کن ٦) ب، تاش، تب ـ بیت پس از بیت ٤
جای دارد ۷) د ـ بر نکند

می میرسد ازباغ بخدمت برسیـــدش
پوشیده بخلوتگــــه عشرت بکشیـدش[1]

تا ریخته[2] در کام صراحی زلب خـم[3]
با یاد لب یـــار نخستین بچشیـدش

از باده لب جام لب آب حیاتست
در ظلمـت غمها چو سکندر طلبیـدش

آن جوهر رازی که ز می[4] مجلسیان راست
گر شمع برارد بزبان سر ببریـــدش[5]

مطرب مگذارید که فارغ بنشینـــد
پشمینه فروشید و بریشـــم بخریدش

ای محتسب این فتنه همه در سر چنگست
فرمای که نیکوتر ازیـــن هم بزنیدش

با بت[6] شکنان گوی کمال از سر[7] اخلاص
کاین توبه بت راه من آمد شکنیـــدش[8]

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ده لن ـ تا ریخته ۳) تاش ـ جـام
٤) ده تاش ـ بمی ۵) س ـ بیت را نـــدارد ٦) ب ـ بر بت
۷) د ـ ره ۸) تاش ـ راه شما بت شکنیدش

نشان شبروان دارد سـر زلف پـریشانش
دلیلی[1] روشنست اینك چـراغی زیر دامـانش
هران شمعی که در مجلس نهی با[2] روی او ساقی
چو خود را در میان بیند روان برخیز و بنشانش
دل ریش ارچه راز خود زجان[3] در پرده میـدارد
نباشد برتو پوشیده جراحتهـای پنهانش[4]
ز قدّت سرو را خواندم فرو گفتا محالست[5] این
تو باری سوسن این معنی چو میدانی فرو خوانش[6]
بچوگان سرزلفش بگو میکن صبا[7] بـازی
ولی زنهار بازی نیست باگـوی زنخدانش
برویت دعوی خوبی چو دامن گیر شد گـل را
بدین تهمت[8] نمیدارد[9] صبا دست از گریبـانش
سر زلف سمن سای تو طاوسیست پنـداری
که پای[10] بسته میدارند در[11] صحن گلستانش
بگو آن سرو قد خوش دار چون من عندلیبی را
که در قونی بدست آید چومن مرغی خوش الحانش

کمال ار یك سخن زین شعر در خاك عراق افتد
چو مو درعین باریکی بجو در[12] چشم سلمـانش[13]

---

۱) د ـ دلیل ۲) ب، تاش ـ از؛ ل ـ بـود با ۳) ل ـ نهـان
٤) س ـ بیتهای ۳ و ٤ و ٥ و ۸ را نـدارد ٥) تـاش ـ خیالست
٦) د، ل ـ این بیت را ندارد ۷) ب، تاش ـ صبا میکن نکـو
۸) د ـ معنی ۹) س ـ نمیدارد ازین معنی ۱۰) س ـ پـایش
۱۱) تاش ـ از ۱۲) ب، س، تب ـ بچیند چشم ۱۳) ب، تـاش ـ
بیت پس از بیت ۷ جای دارد

نیستـــم دسترس آنکـــه ببوسم پایش
سر برفت و زسر من نرود ســـــودایش[1]

عاشق ار سر دل خویش نیارد بـزبان
خود گواهی دهد از حال درون سیمایـش

حال بیداری شمع از دل رنـجور بپرس
که چه آمد بسر[2] از دیده شب پیمـایش[3]

شد چنان گرم برخسار خود آن شمع چگل
که بپروانه دلان نیست دگر پــروایش

جای آنست که چون سایه رود[4] سرو زجای[5]
گر بگویند ببستان صفت بـــــالایش

طوطی از گفته ما قند مکرر چینـــد
تا براندیم حدیث ازلب شکر خـــایش[6]

گو قدم رنجه کن آن سرو[7] بسر وقت کمال
که سری دارد و خواهد که نهد برپـــایش

۱) د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ بدل ۳) د، ل، تـــاش ـ این بیت را ندارد ٤) تاش ـ شود ٥) س ـ سرو از پای ٦) س ـ این بیت را ندارد ۷) تاش ـ کنی سرو

یار خرمن سوز ما[۱] گو روی گندمگون بپوش
ورنه خواهد سوخت خرمن هرکرا عقلست و هوش[۲]
روی گندمگون نمود و جان ما یك جو فروخت
از چه شد یار اینچنین[۳] گندم نمای جو فروش
شاهدان ازگوشها کردند درهـــارا رهـــا
بر حدیث نازکت یك یك چو بنهادند گــــوش[٤]
صوفی پشمینه پوشت[۵] گر به بیند چشم مســـت[۶]
زاهدی از سرنهد گیرد سبوی می بـــــدوش[۷]
بسکه رخسار تو دلها برد و برآتش نهـــاد
آب در دریای چشم عاشقان آمــــد بجــوش[۸]
زلف او عمرست و آن کس یابد آن عمر دراز
کز لبش بر وعدهٔ بوسی[۹] آب حیوان کرد نوش
بلبلان بر شاخها کردند زان بالا حــدیث
از درختان چمن برخاست افغان و خـــروش[۱۰]

قصّه ها خواندی و نشنید ازتو هم[۱۱] حرفی کمال
عندلیب از صد ورق برگفت حال و گل خموش[۱۲]

---

۱) د، س ــ من ۲) ل ــ این غزل را ندارد ۳) ب، تاش ــ از کجـا پیدا شد این ٤) س ــ بیتهای : ۳ و ۶ و ۷ را ندارد ۵) ب،تاش ـ پوشش ۶) ب، تاش ــ به بیند پیچ زلف ۷) د، س ــ افکنـــــد سجاده تقوی چو زلف او بدوش ۸) ب، تاش ــ بیت را باین شکـل میاورد:

اینچنین کان رخ دل ما برد و بر آتش نهاد
چون نیاید اب در دریـای چشم ما بجوش

۹) ب، تاش، تب ــ نیش ۱۰) لن ــ این بیت را ندارد ۱۱) س، ب ــ بر خواند و هم نشنید ازو ۱۲) تاش ــ این بیت را ندارد

به نیتی که برآن در بریم سجدهٔ خاص
همیشه فاتحه خوانیم از سر اخلاص

دلا چو طالب وصلی زآب دیده منال
که در بچنگ نیارد[1] چو دم زند غوّاص

مراد هر دو جهان یافتم بدولت دوست
دمی که یافتم از محنت رقیب خلاص

لب تو کشت مرا ساقیا برسم فدا
بریز خون صراحی که والجروح قصاص

بزاهدان نرسد بوی[2] تو برندان نیز
عوام را چه رسد چون نمیرسد بخواص

حدیث سیمعذاران گران گران شنوند
گرفته‌اند مگر گوش پارسا برصاص

کمال شهر گرفتی بقصه‌های غریب
که عام گیر بود در سخن معانی خاص

---

۱) ب، س ـ نیاید ۲) ب ـ کوی تو؛ تاش ـ برسد بوی او؛ تب ـ نرسد لعل تو ۳) تاش، س، ل، تب ـ بقصد

کجا کنند بتیغ از تو عـاشقان اعراض
ز شمع یاری پروانه کی برد مقـراض
بیا که برتو کنم عرض سوز و درد[١] نهان
که از طبیب نپوشند خستگان[٢] امراض
بلعل و در نکند نسبت آن لب و دندان
کسی که لطف جواهر شناسد از اعـراض
دلا کدام ریاضت بود قوی تـر ازآن
که یك زمان بنشینی بزاهـد مرتـاض
سواد چشم من از گریـه شد تر و ابتر
کنون محرر اشکم همـی برد بهبیـاض
چو بوی[٣] دوست شنیدیم و کوی[٤] او دیدیم
دگر هوای ریاحین چرا کنیم و ریـاض[٥]

تو مستعدّ نظر شو کمال و قابـل فیض
که منقطع نشود فیض هرگز از فیـاض

---

١) س ـ عرض سوزهای ٢) تاش ـ دیگران ٣) ب ـ کوی ٤) تاش ـ ببوی ؛ س ـ روی ٥) س ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

داریم ساقیا هوس عشرت و نشاط
جویای راه میکده‌ایم اهدنا الصراط [۱]
میخانهٔ بساز و بکن وقف عاشقان
خیری که بی‌ریاست به از صد پل و رباط
زاهد بروز حشر پل و جوی کرده گم
میخواره جسته ازپل و بگذشته از صراط [۲]
ما عاشقیم و رند و بمعشوق مختلط
ای شیخ نیکنام بما کم کن اختلاط
در شهر کس نماند ازآن شد کسی رقیب [۳]
فورزین شود پیاده چو گردد تهی بساط
زان لب روم بخنده چو دشنام بشنوم
نقل و می است موجب شادی و انبساط

سرعت مکن بوصف لب و عارضش کمال
کاریست هرد و نازك و شرط است احتیاط

---

۱) ده لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ این بیت را ندارد
۳) س ـ رقیب کس

کسی که دوست ندارد ز جان ندارد خط
که جسم[1] دور زجان از[2] جهان ندارد خط[3]
چو کوثر است بخلد آب خضر در ظلمات[4]
رواست گر لب ما زان دهان ندارد خط[5]
چه رنگ از رخ خوبان رقیب را جز جنگ
که باغبان زگل و گلستان ندارد خط
نکرده زلف بکف زان ذقن[6] چه بهره برم[7]
که تشنه از چه بی ریسمان ندارد خط
خوش آیدش که به بیند تنم رمیم و رفات[8]
مگر پریست که جز استخوان ندارد خط[9]
نشان خاك درش[10] پارسا گرفتم یافت
زسرمه دیده اعمی چنان ندارد خط

بزاهد این سخن تو[11] اثر نکرد کمال
درخت خشك زآب روان ندارد خط

۱) د ـ که چشم ۲) ب ـ به چشم درد ز جان و ۳) تاش، لن ـ این غزل را ندارد ٤) ب ـ آن خط و لب ٥) د ـ بیت ها ۲ و ۷ را ندارد ٦) س ـ دهن ۷) ب ـ بهره بری؛ ل ـ بهره بریم ۸) ب، ل ـ ز بیم وفات ۹) س ـ این بیت را ندارد ۱۰) ب، س، تب ـ درت ۱۱) ب، س ـ بزاهدان سخن تو

دل چه کند سرو و[1] تماشای باغ
تا[2] بتوأم از همه دایم فراغ

مجلس ما باتو چه محتاج شمع
چون تو نشستی بنشین گو چراغ

سوخته جان همه از داغ و درد
جان من از حسرت آن درد و داغ[3]

زاهد خودبین که همه رنگ و بوست
بوی تو بشنید بچندین دماغ

گرچه دو چشمت دل ما برد اسیر
هیچ نکردیم ز ترکان سراغ

یار کشد باز[4] دلا گفتمت
لیس علی المخبر[5] الّا البلاغ[6]

برد دلت هندوی زلفش کمال
باز عجب گر بشود صید[7] زاغ

---

۱) ب ـ میل ۲) د، س، لن ـ چون ۳) تاش ـ این بیت را ندارد
٤) تاش، س ـ یار ٥) ب ـ علی المرسل ٦) ب، تاش ـ بیت پس
از بیت ٤ جای دارد ۷) د، ل، لن، س ـ گر نکند پای

کنار آب و لب جویبار و گوشهٔ باغ
خوشست باصنمی[۱] سرو قد بشرط فراغ
نواخت ریختها در چمن مغنی آب
ترانهای تر او لطیف ساخت دماغ[۲]
شب بهار و شبستان باغ و صحبت یار
چنین شبان و شبستان دلا بجو بچراغ
مدار دور گل ازمی قدح دمی[۳] خالی
که لاله دارد ازین درد بر دل این[٤] همه داغ[٥]
اگر بروضه روم باارقیب در قفسم
شنیده باشی و دیده حدیث طوطی و ذاغ[٦]
چه غم بدفع غمم باغ و گلشنی گر نیست
که عاشق تو فراغت زباغ دارد و راغ

ببوسه سیب ذقن گفتمش ز گلشن کیست
کمال گفت تو انگور خور مپرس از باغ

---

۱) د، تاش، تب ـ صنم ۲) س ـ بیت ۲ و ۳ را ندارد ۳) ب، تاش ـ از می چو گل قدح ٤) د ـ آن ٥) ل ـ ازین درد هم دلی پر داغ ٦) ب، تاش، لن ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد

یـــار بنشست بمجلس بنشانید چراغ
روی او نور تجلیست مخوانیـد چراغ
آفتابیست ز[1] طالع شده همسایهٔ مـــا[2]
نه شبست این که ز همسایه ستانید چراغ
خانه‌را روشنی آن چشم و چراغست امشـب
بگذارید همه شمع و بمانیـــد چراغ
چشم دارید و بمه نسبت آن روی کنید
نیست تاریك ز پروانه بدانیـد چراغ[3]
گر ندیدید که چون دور شود سایه ز نور[4]
یك شب از پیش رخ او گذرانید چراغ
برنتابید[5] بحسن رخ او ای مه و مهر
گرچه هریك برخ نور[6] فشانیـــد چراغ

تا سحر امشب دیگر من و آن زلف کمال
شب درازست عجب گر برسانید چـــراغ

---

۱) ب، س ــ که ۲) ب، تاش ــ خال ۳) س ــ نیست بارنگ و ز بو لاله ندانید چراغ ٤) د ــ ز مهر ٥) د ــ بر نیایند؛ تاش ــ بـــر نیایید؛ س ــ نرسیدید ٦) ب ــ برخ از نور

ای خطت خوب و عبارت[١] نازك و لبها لطیف
خال مشکینت ملیح و عارض زیبا[٢] لطیف
گر دو رخ پوشی و گر نه هر دو زیبا آیدت
زانکه هم پنهان چو جان خوبی و هم پیدا لطیف
تو لطیفی خواه در دل خواه در چشم آ فرو[٣]
قطره باران بود در پست و در بالا لطیف
زلف سر در[٤] پات سود این خست و آن[٥] در تاب[٦] رفت
پای تاسر نازکی اری و سر تا[٧] پا لطیف
در لطافت آن دو ساعد میبرند[٨] از سیم دست
نیست جان من تن سیمین تو تنها لطیف
روی اگر تابی ز آه سرد و گرم[٩] ما رواست
زحمت سرما ندارد[١٠] طاقت[١١] گرما لطیف

گو بلطف طبع خود را میشمر صاحب کمال
هرکه میگوید جواب گفتهای ما لطیف

---

١) س ـ عذارت؛ تب ـ غبارت ٢) س ـ ملیح و روی شهر آرا
٣) ب ـ آفرین ٤) د، س ـ بر ٥) تاش، تب ـ آن خسته زان ؛
تاش ـ این خسته آن ٦) ب ـ آن خسته زان در پات ٧) د ـ ز سر
تا؛ تب ـ نازکی و جمله سر تا ٨) تاش، ب، تب ـ میبرد
٩) د، س، تب ـ آه گرم و سرد ١٠) س ـ نیارد ١١) د ـ طاقت و

در زورق حیاتمت جان رقیب خاشف
یارب نگاه دارش از بـــاد نامخالف
ما دین و دل نهادیم در وجه[1] دلستانان
صد شکر کاین ذخیره شد صرف در مصارف
تا بسپری[2] بجانان کردند وقف جانرا
واقف نبود گوئی زاهد ز[3] شرط واقف
گر درد و غم فرستی وصلت کنیم حاصل
ما میکنیم تحصیل تا میرسد وظائف
معشوق و جام می را گر حق نمیشناسی
در راه حق شناسی نه سالکی نه عارف
دیدم لب و دهانش بوسی بچند[4] گفتم
گویند با لطیفان بسیار ازین لطایف[5]

آید ببوی زلفت بر در کمال[6] رقصان[7]
چشمی بحلقه دارد در طوف کعبه طائف

---

۱) د ـ بر جور ۲) ب، تاش ـ تا نسپری ۳) د ـ زاهد نبود گوئی واقف ٤) ب، تب ـ بخنده ٥) د، س، لن ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ٦) تاش، تب ـ کمال و ۷) ب ـ کمال و گوید

زهی بدایت حسن رخت[1] نهایت لطف
خط تو حجت حسن و لب تو آیت لطف[2]
غم تو قاصد جان شد خط و لبت نگذاشت
زهی رعایت[3] حسن و زهی حمایت لطف[4]
بیک خط و دو ورق[5] شرح کرده‌اند و بیان[6]
خطت[7] مقالت حسن و لبت حکایت لطف
وجود من ز خیالت چنان لطیف[8] شدست
که آب میچکد ازدیده‌ام زغایت لطف
به[9] از نهایت حسن گلست و[10] خنده[11] او
دهان تنگ تو چون غنچه در بدایت[12] لطف
مرا که ورد زبان ذکر آن لب و دهنست
خطاست گر نکنم درسخن رعایت لطف

کمال برتو سخن ختم[13] شد بسر و خوبی
که حد حسن همین باشد و نهایت لطف

---

۱) ب، تاش، تب ـ خطت ۲) ب ـ بدایت لطف؛ د ـ این غزل‌را ندارد ۳) تاش ـ گهی ز غایت ٤) ب، تب ـ گهی ز غایت حسن و گهی ز غایت لطف، س ـ زهی حمایت لطف و زهی عنایت لطف ٥) تاش، تب ـ بشکل خط دو ورق ٦) ب ـ بشکل خط دو ورق سرخ کرده‌اند میان ۷) ل، س ـ رخت ۸) ب، تاش ـ ضعیف ۹) س ـ نه ۱۰) س ـ (و) ندارد ۱۱) ب ـ غایت ۱۲) س ـ تنگ ترا دید در نهایت ۱۳) س ـ فهم

بحسن خلق بستان دل ز عشّاق
که وجه احسن آمـــد حسن اخلاق[1]
گل از روی تو گوئی نسخه گیرست
که جمعش آمد از هرگونه اوراق
دل از سودای آن ابرو عجب نیست
که نکند سود دارد مایــه هاطاق

کمال ار گفتی ازدل غــرق خونم
بیان واقعی کردی نـــه اغراق

۱) ب، د، س، لن ــ این غزل را ندارد

بمسجد هفته‌ای از تو کجا یك سجده‌ای لایق
که در آدینه‌ای زاهد بخش روز دگر فاسق
له فی کلّ موجود علامات و آثـــــــارا
دو عالم پر ز معشوق است کو یك عاشق صادق
نیاوردی کسی درگوش آواز خطیبـــــا فسرا
فان لا یسمعوا منهم[1] هوالمطم[2] هو الـــرّ ازق
چرا از دوست وا مانی بلذّتهای جسمانـــی
غم لیلی خوری اولی که شهد و شکّـر فایـق
مریض العشق لا یفنی[3] بسکر الموت والحمّی
خوشا سرمستی مجنون[4] خنك[5] دلگرمی وامـق[6]
نسیم الود[7] یحـییکم رحیق الحب یشفیکــم
من الظلمات ینجیکم بدون الشمس[8] و الشارق[9]

دلت گرمست بادنیا میوشان ای[10] کمال این تب
چو در دارالشفای دین طبیبی یافتـــی حاذق

---

۱) ب، ل، تاش - لا تسمعوا فیهم ۲) ب، ل، تب، د - هـــو المطم ۳) تب - لا یفنی ٤) ب، س - عذرا؛ تاش، لن - خـــوشا سرگرمی مجنون ۵) ب - خوشا سرگرمی ۹) ب - بیت پنجم از بیت ۳ جای دارد ۷) تاش، تب - نسیم الــــــــورد ۸) س - جهوق الشمس ۹) ب، تب - و الطارق ۱۰) د، س، تب - از

10-9 6.3

طبیب عشق بخون گو بساز شربت عــاشق
که نیست در خور بیمـــار جز غذای موافق
ازآن متاع که عاشق بیار خـــویش فرستد
مراست جانی و آن نیز نیست تحفه لایق
رقیب سعی نماید چو غمـــزه تو بخونم
بود موافق غماز فکر و رای منـــــافق
دلم بزلف تو چون پی برد بسر[۱] میانست
که کس بذهن پریشان نکرد فهم[۲] دقـــایق
اگر دهان تو گویند هست و نیست ز تنگی
نه کاذبند درین نکته عاشقان و نه[۳] صادق
بزم خیال تجرد[۴] ولی ز زلف بتانـــــم[۵]
در آمدست بگردن هزار گونـــــه علایـــق

کمال روی تو دید و زشوق[۶] درسخن آمد
شود هرآینه طوطی ز عکس آینه نـــاطق

---

۱) س ـ بفکر ۲) تاش ـ حل ؛ س ـ فکر ۳) س ـ درین نقطه عاشق انندونه ٤) س ـ خیال ز فردی ۵) ب ه تاش ه تب ـ تو مارا ۶) س ـ بگریه

هوای وصل تو دارد غریق بحر فراق
چو تشنهٔ که به آب روان بود مشتاق[۱]
شنیده‌ام که سگم خواندهٔ عفاك الله
من فقیر بدین هم ندارم استحقاق
هزار بار بگرد جهان مه و خورشید
برآمدند و نظیرت ندید در آفاق
اساس عقل برافتاد تا به ابرو و چشم
بنای حسن نهادی و برکشیدی طاق
حدیث زلف درازت بگوش جان چو رسید
بهم برآمد ازآن حلقهٔ عشاق
صحیفهای ملون حواشی گل را
فروغ روی تو آتش فکند در اوراق

شوند اهل سپاهان غلام طبع کمال
گراین دوبیت سرایند مطربان عراق

---

۱) د، ت، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد

زحسرت خاک شد[1] این چشم غمناک
بخاک ار پا نهی باری برین خاک[2]
نکو آموخت آن چشم از تو شوخی
چه[3] زود استاد شد شاگرد چالاک
معلّقها زند از شادی آن صید
که آویزی پس از بسمل بفتراک
چو از رخ خوی بدامن پاک سازی
شود پاکیزه تر آن دامن پاک
ز شبگردی چه ترسم یار در چشم
ندارم روز روشن از عسس باک
بمرگ محتسب کم خور دلا غم
بمقدار مصیبت جامه زن چاک[4]

کمال از خس شمارد کمترت دوست[5]
مگر در دوستی افتاد خاشاک

1) ب، س، ل ـ گشت 2) ده لن ـ این غزل را ندارد 3) س ـ که
4) ب، تاش، س، ل ـ این بیت را ندارد 5) ب، تب ـ شمارد
کمتر آن یار، تاش ـ کمترش دوست

اگـرچه دور بود از تو مه بصد فرسنگ
دهان تو بشکر نسبتی[1] است تنگـا تنگ[2]
مپوش رخ[3] که غلو کـرد خط نگارینش[4]
چو دورشد زنظرها بگیرد آینـه زنـگ
براه عشق گرت پای بشکند صوفـی
زگشت کوی بتان تا سرت بجاست ملنگ
ز اشك جمله تنم سرخ ساخت مردم چشم
چنانکه رنگرزانرا بدل خوش آیـد رنگ[5]
رمم بزلف تو از صبر یا دل پر خون
بدان دلیل که خون مشك میشود بـدرنگ[6]
زبس که تیر تو دارم بدل چو خاك شوم
برآید ازگل[7] من هر طرف درخت[8] خدنگ
به اهل قبلـه چو کردند آشتی ترکـان
چرا بعاشق آن روست غمزهـا را جنـگ[9]
چو این غزل سر و پایش دقیق و شیرین است[10]
سزد کـه نغمه سرایان بدو کنند آهنـگ[11]

کمال از دل سخت رقیب و یسار منال
تراکه آرد همی باید ازمیان دو سنـگ[12]

---

۱) ب ــ شکری ۲) تاش، ل ــ این غزل را ندارد ۳) لـن ــ رو ؛ ب ــ بپوش خط ٤) س، تب ــ ز نگاری ۵) د، تاش ــ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۶) س ــ این بیت را ندارد ۷) س ــ از دل ۸) ب ــ هزار ۹) ب، س ــ این بیت را ندارد ۱۰) د ــ باریکست ۱۱) ب ــ این بیت را ندارد ۱۲) بیت پس از بیت ۷ جای دارد

تا رگی میجنبدم در[1] تن چو چنگ
باشد[2] آهنگم بمیهای چو زنگ
زاهدا رزق ازازل بنهاده‌اند
برکف ما جام و در دست تو سنگ
نیست مارا درمیان مال پدر
باامنت جان برادر چیست جنگ
سلسبیل ما و حور اینك بنقد[3]
ساقی گلبو شراب لاله رنگ
ساقیا می ده که شاهد رخ[4] نمود
موسم گل شد چه فرمائی درنگ
چون دهان و زلف او[5] بیمکس جام
هست[6] برمستان جهان تاریك و تنگ[7]

می بآواز بریشم خور کمال
مطربی گر آیدت روزی بچنگ

---

۱) د ـ بر ۲) س ـ شیر ۳) ب، تاش، تب ـ سلسبیل ما به بیسن و حور عین ٤) تاش، تب ـ رو ٥) تاش، ل ـ تو ۶) د ـ گشت ۷) س ـ این بیت را ندارد

ز رویم وقت کشتن میرود رنگ
که میترسم بگیرد[1] تیغ او زنگ
گذشت از خون من نارانده شمشیر
چه حکمت بود پیش ازآشتی جنگ
ببازی گل زدم ناگه برو[2] گفت
چرا بر شاخ نازك میزنی سنگ
چو بوسی میدهی باری[3] روانتر[4]
که دارم با دهانش فرصتی تنگ
سگم میخواند و میخواهدم عذر[5]
سگی باشم اگر دارم ازین ننگ
بمن هر غم کزو آید رود آه
باستقبال او تا نیم فرسنگ

کمال از دل نیاری ناله بیرون
که رسوائیست چون خارج شد آهنگ

---

۱) ل– ز بیم آنکه گیرد؛ د، س – بر آرد؛ ب – که میترسم که گیرد ۲) ل– بدو ۳) ب، د، تب – اگر بوسیم می بخشد ٤) تاش، س – اگر بوسی همی بخشی روان بخش ٥) س – سگم میخوانی و میرانی از در

ای ورق گل بهشت از رخ نازکت خجل
لعل لب تو غنچه‌را کرده بخنده منفعل[1]

تا نگرفت از رخت نسخه[2] مصور صبا
صورت گل بهر[3] ورق برنکشد[4] ازآب و گل

من بهوای قامتت عمر دراز یافتم
زانکه همیشه کرده‌ام کسب هوای معتدل

بردرت آتش دلم رفته و برگرفته دان[5]
گر نرود بگرد آن آب دو دیده متصل

چشم تو چون کشد مرا تو بحلی طلب کنی
گر نکشد دوباره‌ام نیست بدوستی بحل

چون نرسید[6] رشتهٔ عمر بدور وصل تو
منت او چه میکشم گو اجلش زهم[7] گسل

دی بکمال گفتهٔ دل بر ما بیار و جان
سوی خودم نما رهی[8] تا بروم بجان و دل

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ غنچه ۳) ب، ل، تاش ـ ز هر
٤) ب، د، تاش، تب ـ نکشید ٥) ب، تب ـ آن ٦) ب ـ بکشید
۷) ب، تب ـ بهم؛ تاش ـ ز خود ۸) ب، تاش ـ رهی نما

بزلف و خال تو کردیم خون خویش سبیل
بشرط آنکه ستانند خونبها ز قتیل

متاع من سر و جانست و نیست لایق دوست
بدوستان چه فرستد کسی متاع قلیل

تنم گداخت چو شمع[1] و دلیل ضعف دلست
عجب[2] که پیش تو روشن نگشت ضعف[3] دلیل

رقیب ساخت دو چشم ترم بزخم کبود
دو دجله بود روان چشم من[4] شد اکنون[5] نیل

چه التفات محب را ببوستان نعیم
که دل ز روی تو باغیست پر ز نار[6] خلیل

بوصل صحبت یوسف عزیز من مشتاب
جمال یار نبینی مگر بصبر جمیل

کمال زلف بتان گر خیال میبندی
مرو بخواب که هندوستان به بیند[7] فیل

---

۱) ل — گداخت ز جان ۲) ب، ل، تاش، س، تب — مگو ۳) ب، ل، تاش، س، تب — نشد ز ضعف ٤) ب، تاش، س، ل، تب — ما ٥) ب، لن — کنون شد ٦) د — ز باغ ۷) ل، س — نه بیند

بیتو مرا خواب و خیال وصال
آن همه خوابست بچشم و خیال
جان[1] سوی بالای تو بیدل[2] نرفت
مرغ ببالا نرود جز ببال
حاجتم از روی تو یك دیدنست
دور محل نظرست و سؤال[3]
بر ورق گل قلم صنع را
خوشتر ازان[4] نقطه نیفتاد خال[5]
سوختگان روی به آتش نهند
گر تو بجنت ننمائی جمال
جان و سر[6] هرچه برم پیش تو
هیچ نگیری زمن الا ملال
زلف تو خواهم بتفأل گرفت
دال گرفتند مبارک بفال

لامیه[7] گفتم غزلی تا بری[8]
برگذر قافیه نام کمال

---

۱) ب، تب — دل ۲) ب، تب — بیجان ۳) ب — ترتیب بیتها: ۲ ، ۵ ، ۳ ، ۶ ، ٤ ٤) ب، تاش، تب — ازین ۵) س — بیت ٤ و ۷ را ندارد ۶) ب، تاش، تب — سوم ۷) تب — لازمه ۸) ب، تاش، تب — تا بود

پری بحسن و لطافت[۱] نداشت با همه حال
هر آنچه در رخ تست ای مه خجسته جمال[۲]
نگار سرو قد گلعذار پسته دهـــــن
بت[۳] شکر لب بادام چشم مشکین خـــــال
اگر چه ابروی خوبت[٤] بدلبـــری طاقست
بر آفتاب جمال تو هست جفـــــت هلال
مرا امید وصال تـــو چون زبـــاد هـــواست
نشان کوی تو میپرسم از نسیـــم شمـــال
خیال وصل تو دی در تصورم بگـــذشت
زهـــی تصور باطل زهی خیـــال محال
دل از ز شوق رخت[٥] ناله میکند چه عجب
فغـــان آتش سوزان بـــود زاب زلال

رخت چو ماه تمامست کی بود نـقصان
ز راه لطف اگر بنگرد بسوی کمـــال

---

۱) ب ـ لطف و ملاحت ۲) د، س، لن ـ این غزل را نـــــدارد
۳) تاش ـ بتی ٤) تاش ـ شوخت ٥) ب، تمب ـ لبت

زاهد شهرم ز رنـــــدی میکند هردم سؤال
ساقیا می ده که او درس ندارد جز خیال
نالهٔ دلسوز و آه خستگان بیــدرد نیست
ای که دردی نیست باری از[1] پی دردی بنال
خلوت وصلت درگیر ای[2] چراغ صبحـدم
تا نیابد شمع راهی در شبستان وصـــال
بارها درحیرت باد سحر گاهم کــه چون
باچنان بیطاقتی یابد درآن حضرت مجــال
جان برویت همچو گل گفتم برافشانم روان
زان همی ترسم که طبع نازکت گیـرد[3] ملال
با چنین بخت پریشانی که در طالع مراست
دولت وصل تو میخـواهم[4] زهی فکـر محال

گر تو روزی از سگان کوی خود خوانـــی مرا
خود همین باشد کمال دولت و بخت کمال

---

۱) تاش ـ بر ۲) ب ـ آن ۳) تاش، ل ـ که گیرد طبع نـازك‌را
۴) لن ـ میجویم

سرو مایل بقد تست چه حاجت بدلیل
همه دانند که الجنس الی الجنس[1] یمیل
آن خط سبز و لب لعل گزان[2] سیری نیست
سبزی خوان خلیل است و نمکدان خلیل
مینماید رخت افروخته تر از سر زلف
چون چراغی که درو نور فزاید ز فتیل
روشنست ازمه ما خانه امشب[3] صوفی
شمع بنشان بکناری و[4] رهاکن قندیل
دیده[5] تیره اگر گرد رهت سازد کحل
خاک پای تو مرا دیده شود از دو سه میل
نیل مصرست دو چشم من و تو یوسف مصر
بهر نظاره خدا را بنشین بر لب نیل

میکند بیتو شکیبائی یعقوب کمال
که جمیلی تو و صبر از تو بود صبر جمیل

---

۱) ب، تاش ـ الجنس مع الجنس ۲) ب، س، تب ـ گزو ۳) تاش ـ ما ٤) تاش ـ بنشان تو بیك بار و ٥) تاش ـ صد

گر چشم شوخ تست بعاشق کشی مثل
ما برتو عاشقیم بحمدالله از ازل
دل زانچه[1] گفت دردهنت هست[2] جای نطق
شرمنده شد چو آن سخنی بود بیمحل
باکام بر شکر مگس انگبین ز دور
قند لب تو دید و فکند از دهان عسل
عشاق را چو حسن[3] بتانست قبلگاه[4]
روی تو قبلهٔ دل ما شد[5] ازین قبل
چشمم ز گریه رو بخرابی نهاده است
آری فتد بخانهٔ مردم زنم خلل
مارا بگفت و گوی تو آن زلف و رخ فکند
در حلقها ز دور و[6] تسلسل فتد جدل

داند وفا و مهر نکو یار ما کمال
لیکن چه حاصل است زعلم بلا عمل

---

۱) تاش ـ زانك ۲) ب، تاش، تب ـ نیست ۳) د ـ ز روی ٤) ب، تاش، تب ـ بتان قبلهٔ دلست ٥) ل ـ گشت؛ ب ـ بود ٦) ب ــ (و) افتاده است

لاف رندی مزن ای زاهد پاکیزه خصال
درد آن[۱] حال نداری بهمین[۲] درد[۳] بنال

تو و مستوری و سجاده و[۴] طاعت همه عمر
ما و مستی[۵] و نظر بازی و رندی[۶] همه سال

ما نه آشفتهٔ نقشیم که در آب و گلست
نظر پاک نباشد نگران برخط و خال

هرکس از مائدهٔ[۷] وصل نصیبی طلبید
تا کرا بخت نشاند بسر خوان وصال

چشم حق دیده کجا بستهٔ[۸] فردا باشد[۹]
عاشق و وعدهٔ تأخیر[۱۰] رهی امر محال

طالب دوست کزو دور شمارد خود را
بیخبر تشنه همی میرد و در عین زلال[۱۱]

گرچه نقصان کمال از می و شاهد بازیست
در مقامی که همه اوست چه نقصان چه کمال

---

۱) د، ل ـ این ۲) س ـ ذوق اینحال نداری تو ازین ۳) ب، لن، تب ـ حال ۴) ب، تاش، تب ـ (و) ندارد ۵) ب، س ـ رندی ۶) ب ـ مستی ۷) س ـ دایره ۸) تاش ـ طالب؛ س ـ منتظر ۹) س ـ شد ۱۰) د ـ عاشق و صبر ز روی تو؛ تاش ـ طالب و وعده دیدار ۱۱) س ـ این بیت را ندارد

مرا سرگشته میدارد خیال زهد بیحاصل
بیا ساقی و مگذارم درین اندیشهٔ باطل[1]
مرا ناصح بعقل و دین فریبد هر زمان باز آ
کسی کو عشق میورزد بدینها کی شود مایل
ملامتگوی بیحاصل که درد ما نمیداند
گهم دیوانه میخواند بنادانی گهی عاقل
هنوز آثار بود ما نبود از آب و گل پیدا
که در روی پریرویان فرو شد پای ما در گل
صبا از شمع مجلس پرس حال سوز پروانه
که از احوال جانبازان بود نظارگی غافل
بسی خونها که از چشمت میان چشم و دل رفتی
اگر خیل خیال تو نبودی در میان حایل

یک امشب برفشان دامن کمال از مهر مهرویان
چرا چندین نیاساید کس از سودای بیحاصل

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد (نقل از نسخه چاپ تبریز)

مرا گویند عـــاشق کرد و بیدل
چه کار آید مرا تحصیل حاصل
حدیث آب چشم خویش با دوست
نگفتم کان حدیثی بود نازل[1]
مرا چون دید گریان گفت رفتم
که بارانست و خواهد راه شد گل[2]
بآه خستگان دارد بسی میل
بود سرو سهی با باد مایل[3]
بدل گفتم که هیچ آن زلف دلبند
گشاید مشکل ما گفت مشکل
نکو خوانند[4] ماه آسمانت
یقین بودست الألقاب[5] تنزل[6]
در و بامت پر از دلها عجب نیست
تو عیاری بود عیار پردل

کمال آن دم که روز رحلت اوست
نخواهد بست جز مهرت[7] بمحمل

---

۱) ب، تاش - بیت پس‌از بیت ۶ جای‌دارد ۲) د، ل، لن - این بیت را ندارد؛ س - میافزاید:
چه اختر بود کامشب برسرم تاخت
که مه درخانهٔ من ساخت منزل
۳) تاش - این بیت را ندارد ۴) ب، تاش، تب - خوانند ۵) ب، تاش، لن - الأسماء ۶) تب - الاسماء منزل ۷) ب، تاش، تب - عشقت

نیست جز درد سری زین دل غمگین حاصل
باکه گویم که چها میکشم از محنت دل[1]
ظاهر آنست که از لذت جان بیخبرست
هرکرا نیست دل از جانب خوبان مایل
برو ای ناصح و دیوانه مکن باز مرا
که نباشد بنصیحت دل مجنون عاقل
قاصد کشتن ما گشتی و داریم رضا
خون ماریخته بیموجب و کردیم بحل
نیست چون خال تو هندوی مبارك روشی
که بشادیش بخوانند جهانی مقبل

ای که هر لحظه نمائی ره مسجد بکمال
تو رو آنجا و مرا اورا بخرابات بهل

ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد (نقل از نسخه چاپ تبریز)

نیست کس‌را بحسن روی تو قیل
چه توان گفت روشنست دلیل
با لبت چشم را مضایقه چیست[1]
مست کی دیدهٔ بنقل بخیل
میکشد سر زخاك پای تو زلف[2]
راستست این[3] سخن که کلّ طویل
دل سنگین تو بجانب مهر
نکشد باهزار جر ثقیل
غم تو خوردم آنگهی کشتی
خونبها پیشخورد کرد قتیل[4]

دین و دنیا فشاند بر تو کمال
که[5] همین داشت از کثیر و قلیل

۱) ب ـ نیست ۲) ب، تب ـ سرو ۳) ل ـ آن ٤) ب، تاش ـ بیت
پس از بیت ۳ جای دارد ۵) ب ـ گو

۶۴۰

از لب او تا خبری یافتیم
آب حیات دگری یافتیم
گرچه بجستن[1] دهنش کس نیافت
ما لب او را شکری یافتیم
از پس چندین طلب[2] آن شوخ را
کینه‌وری فتنه‌گری یافتیم
بر دل ما گرچه زد از[3] غمزه تیر
نیست شکایت نظری یافتیم
در حرم[4] وصل که جانست و دوست
زحمت تن دردسری یافتیم[5]
گرچه گدائیم و کم از خاک راه
بر سر راهی گهری یافتیم

این همه اکسیر سعادت کمال
از[6] طلب خاک دری یافتیم

۱) س ـ نخستین ۲) س ـ شکر ۳) ب، تاش ـ آن ۴) تاش ـ نظر
۵) س ـ این بیت را ندارد ۶) د ـ در ۷) ب ـ قافیه در همه جا
«یافتم»

از لب[١] و زلف او نشان جستم و باز یافتم
آب حیات خوردم و عمر دراز یافتم
سرّ خداست نقطهٔ آن دهن و در آن سخن
واقف سر غیب را محرم راز یافتم[٢]
راهروان کعبه گو بر پی من نهید پی
کز سر کوی او رهی سوی حجاز یافتم
جنّت نسیه زاهدا تو بنماز یافتی
دولت وصل نقد را من به نیاز یافتم
چون بنظاره آمدم[٣] روز شکار دلبران
دام دل سبکتکین زلف ایاز یافتم
نی تو به بندگان خود جور و ستم کی و بس[٤]
جمله شهان حسن را بنده نواز یافتم

بر سر کوی دلبران بود کمال گم شده[٥]
گرد در[٦] تو اش طلب کردم و باز یافتم

---

١) س ـ رخ ٢) س ـ بیت ٢ و ٦ را ندارد ٣) ب ـ آیدم ٤) ب، تاش ـ همی کنی ٥) ب، لن ـ دلشده ٦) ب ـ گر ز در

آن دهان را بدو لب قند مکرّر گفتیم[۱]
سخن مختصر خوب چو شکّر[۲] گفتیم
عارضت[۳] را که شد از خال و خط آلوده بمشك
پیش دلسوختگان شمع معنبر گفتیم
چون[۴] بوصف رخ تو روز شد امشب شب ما
صفت زلف سیاهت شب دیگر گفتیم
دل ز مشکینی آن خال حدیثی میگفت
چون[۵] بزلف تو رسید آن سخن از سر گفتیم
ذکر بالای تو گفتیم برابر[۶] با سرو
هر دو چون ذکر[۷] بلند است برابر گفتیم
دیده برخاك درت کرد بخونابه سواد
ماجرائی که شب هجر[۸] برآن در گفتیم[۹]

باتو از بیم ملالت[۱۰] صفت اشك کمال
گرچه رنگین سخنی بود روانتر گفتیم[۱۱]

---

۱) ب، تب ـ گفتم ۲) د، س، لن ـ سخن مختصری همچو شکر بر گفتیم ۳) ب، ل، تاش، تب ـ عارضش ٤) د، ل ـ چو ٥) د، ل ـ چو ٦) ب، تاش ـ سراسر ٧) ب ـ ذکر بالای ٨) ب، ل ـ دوش ٩) س ـ این بیت را ندارد ١٠) ب، تاش، س، تب ـ ملامت ١١) ب ـ قافیه همه جا « گفتم »

ای بخت یاریئی که بیاران رسانیم
در تنگنای فرقتشان وارهـــانیم[1]
من مرده‌ام نه زنده بدین حال کس مباد
حقا خجالتست ازین زندگانیـــم
نه پرسشی نه طال بقائی نه نامه‌ای
این چشم داشت نیست زیاران جانیم
خون میخورم بجای می اینست عشرتم
جانم بلب رسید ازین کامرانیـــم
با صد دریغ جان بجوانی دهم بباد
گر زانکـــه رحمتی نکنی بر جوانیم
ای بـاد رنجه کن قدمی در حریم شاه
آنگـــه بعرض او برسان نا توانیم
پایم بدست نیست ولیکن بسـر دوم
چون خامه باز گو بخط خویش خوانیم

صدق کمال ساده درون و کمال صدق
دانم که نیك دانی و به زین بدانیم

۱) د، تاش، س، ل، لن، تب - این غزل را ندارد

ای زنگیـــان زلف ترا شاه چین غلام
آئینه دار حـــاجب رویت مـــــه تمام[1]

شد روشنم که منزل سرو است جـــویبار
کز چشم من نمیرود آن سرو خوش خـــرام

دل انتظار وعده وصل تـــو میکشـــــد
مسکین دل شکستـــه که دارد خیال خـام

جانم بلب رسید چو زلف تـــو بگـــذرد[2]
آیـــد بلب هرآینه چون بگذرد ز کـام

چشمم چو دید روی تو در تاب[3] زلف گفت
صبـح امید ماست که شد پـابیند شـام

خونش حلال باد کـــه بیموجبـــی کند
نـظـارهٔ جمال تو بـــر عـاشقان حرام

هرکس ز ننگ و نام طریقی گزیده‌انـــد
بـــاعشق تو کمال برآمد ز ننگ و نام

---

۱) د، ل، تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ رسید چـو ز وصل تو بگذرد ۳) ب ـ چشم تو دید روی تو در باب

با تو از دل نشانه یافته‌ام
خبر از دزد خانه یافته‌ام[۱]
هرچه گم شد مرا گمان[۲] بر تست
جویمت چون بهانه[۳] یافته‌ام
تا شدم گم بکوی محنت دوست
دولت جاودانه یافته‌ام
سجده‌ها کرده‌ام سر خود را
تا بر آن آستانه یافته‌ام
گر نیابم قبول ضربت تیغ
شرف تازیانه یافته‌ام[٤]
بوسم آن لب بلا غرامه که باز
دستگه صوفیانه یافته‌ام[٥]

تا کمال از تو شد ز[٦] عالم فرد
در جهانش[٧] یگانه یافته‌ام

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ نشان ۳) ب، تاش، ده لن ـ نشانه ٤) تاش ـ این بیت را ندارد ٥) لن ـ این بیت را ندارد ٦) ب، تب ـ به ۷) تاش ـ جهانت

باز دران کو گذری یافتم
بردرش از کعبه دری یافتم
پیش گدایان سر کوی دوست
ملک[۱] جهان مختصری یافتم
جان و سر و دیده چه داریم دوست
از همه چون دوستری یافتم
گر نظر مردم مقبل بماست
آن ز قبول نظری یافتم[۲]
ای که گریزد دلت از داغ عشق
رو که ترا بی جگری یافتم[۳]
بیخبر افتاده در آن کوست[٤] دل
این قدر از دل[۵] خبری یافتم

دل شد و دلبر بکف آمد کمال
گر شبه گم شد گهری یافتم[٦]

۱) ب، تاش، ل، تب ـ هر دو ۲) ب، تاش، ل ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد؛ س ـ این بیت را ندارد ۳) د ـ این بیت را ندارد ٤) د ـ کوی ۵) ب ـ وی ٦) ب ـ قافیه همه جا « یافتیم »

بساز در عشق یکی دل بغلامی دادم
خواجه را گو که بیاید بمبارکبادم[1]
بنده را از تو چه جای گله آزادیهاست
هست جای[2] گله وقتی که کنی آزادم
تو چه شاخ گلی و بی تو مرا رخ شده زرد
منم آن برگ که از شاخ جدا افتادم
بر فلك نالهٔ من گوش ملایك[3] کرساخت
آه اگر در دل شبها شنوی فریادم
از می عشق تو ساقی قدحی داد مرا
که می خلد و لب حور برفت از یادم
با تو بنیاد نهم باز طربخانهٔ عشق
طاق ابروی تو گر برنکند[4] بنیادم

الف قد تو آن روز بزد راه کمال
که بمکتب الف و بی بنوشت استادم

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ نیست وقت، ل، لن ـ هست وقت ۳) د، ل، لن ـ مهی را ٤) ل ـ تو گو میکنداز؛ د ـ تو گو بر کنداز

باز می بیخودی بروی تو خوردیم
از حرم و دیر عزم کوی تو کردیم
خاك در دیر و کعبه چند توان بود
نوبت آن شد که گرد کوی تو گردیم
شکر که هر شام از[١] تو بادل گرمیم
آه که هرصبح بیتو[٢] بادم سردیم[٣]
گر همه درمان خود[٤] طبیب فرستد
کی رسد آنها بما که ما همه دردیم
روی بما کرده گونه گونه بلاهاست[٥]
ناز تو با اشك سرخ و چهره زردیم
گر ورق عمر ما تمام بپیچند
ما سر طومار دوستی نورديم

در ره او تا کمال توشه ما ساخت[٦]
جز جگر و درد درد هیچ[٧] نخوردیم

١) د ـ با ٢) ب، تاش، تب ـ از تو ٣) س ـ این بیت را ندارد
٤) ب، تاش ـ ما ٥) ب، تاش، تب ـ بلاها ٦) س ـ پخت
٧) ب ـ جز جگر درد هیچ چیز؛ تاش، تب ـ جز جگر و کرده (تاش ـ کرد) درد هیچ

ببـــو خویش گردان زنده بازم
همی کش ساعتـــی دیگـــر بنازم[1]
بشمع امشب مگر دل همزبانست
که او میسوزد و من میگدازم
سر زلفت مرا عمـــر درازست
خداوندا بـــده عمـــر درازم
اگر کردم نظر بازی برویت
بحمدالله که باری پـــاکبازم
بچشمم کی پرد[2] مرغی که تا باز[3]
بیارد نامه از سوی تو بـــازم[4]

کمال خسته گفتی چاکر ماست
بدین اقبال دایـــم سرفرازم

---

۱) د، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ میبرد ۳) تاش ـ تا خوش ٤) تاش ـ از تو سوی یارم

بحمدالله که دیگر بار روی دوستان[1] دیدم
چو بلبل میکنم مستی که باغ و بوستان دیدم[2]
من آن مرغ خوش الحانم که بیرون از[3] قفس خود را
باقبال بهار ایمن ز تشویش خزان دیدم
فلك گر تافت روی مهر و برگردید از یاری[4]
فراموشم شد آن، هردو چو یار مهربان دیدم[5]
شب قدری که میجستم بخواب و روز نوروزی[6]
چو آن[7] رو دیدم و آن مو[8] همین دیدم همان دیدم
مراد من میان یار بود آن در کنار آمد
میان راحت افتادم چو رنج بیکران دیدم
زمان وصل کز دیگر زمانها به[9] نهد عاشق
بروی دوستان من این زمانرا[10] آن زمان دیدم

کمال آن دم که خواهی دید بایاران قرین خودرا
بگو این دولت ازیمن شه صاحب قران دیدم

---

۱) ل ـ دلستان ۲) د ـ این غزل را ندارد ۳) تاش، س ـ (از) ندارد ٤) ب، تاش، ل ـ فلك گر کرد بد مهری مکن نامهربانی هم ٥) س ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد ٦) د، ل ـ بخواب آن روز نیکوئی ؛ تاش ـ بخواب و روز بیداری ۷) س ـ این ۸) س ـ خط ۹) لن ـ خوش ۱۰) ل ـ زمانها

بخالت نسبت مشک خطا کردم خطا کـــردم
من این[۱] تشبیه بی نسبت چرا کردم چرا کردم[۲]
صبا انداخت در دستم شبی زلف چو چوگانش
چگویم کان نفس باا و چها کردم جهـــا کردم
چو دیدم قبله روی تو صد ساله نماز خود[۳]
بمحراب دو ابرویت[٤] قضا کردم قضا کردم
رقیبت تربیت فرمود یکبارم[٥] بدشنامـــــی
من از شادی دوبار اورا دعا کردم دعا کردم
دل خود را که از ریش کهن شد نو بنو[٦] خسته
بداروخانهٔ دردت دوا کردم دوا کـــــــردم[۷]
نوشتم کز تو نگریزم بخون خود خطی وانگه
دو چشمت را برین[۸] معنی گوا کردم گوا کردم

کمال ار اندکی زان خط[۹] غباری داشت برخاطر
چو دیدم روی او[۱۰] باا و صفا کردم صفـــا کردم

---

۱) ب، تاش ــ چنین ۲) س، لن ــ این غزل را ندارد ۳) تـــاش ــ رویت بمحراب دو ابرویت ٤) ل ــ به ابروی چو محرابت ٥) د ــ یک روزم ٦) ل ــ تو بتو ۷) د ــ این بیت را ندارد ۸) ب، ل، تاش ــ بدین ۹) ب ــ در ۱۰) ل ــ دیدم آن دو رخ

بدرد تو جز نالـه همدم ندارم
کسی را درین پرده محـرم ندارم[۱]
جفای جهان میکشد عـاقل و من[۲]
غمت[۳] دارم و از جهان غم نـدارم
بمهر رخت عالمی دارم امـروز
که یك ذره پروای عـالـم ندارم
اگر ماه گویند مانـد بـرویت[٤]
من این نکته چندان[۵] مسلّم نـدارم
من باد در دست دور از دهانت
سلیمان وقتم کـه خاتـم نـدارم[۶]
غم و محنت و درد[۷] چندانکه خواهی
من از دولت عشق تو کـم ندارم

ازآن دم که غایب زچشم کمالی
دل[۸] بیغم و چشم بینـم نـدارم

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ عاشق من ۳) ب ـ غمش
٤) د ـ اگر دم زند با تو طوطی بمنطق ۵) ب، تاش ـ چندین
۶) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۷) ب، تاش ـ رنج
۸) ل ـ دلـی

بر آمد جان[١] ز شوق آن دهانم
بر آوردی بهیچ ای دوست جانم[٢]
گریبانم بدست خود چه دوزی
که از دست تو بازش میدرانم
ز تو میپرسم[٣] و میگریم از شوق[٤]
سخن میگویم و در[٥] میچکانم
چو در گفتار میآری لب خویش
شکر میچینم و جان[٦] میفشانم
اگر بویت بمن جانی رساند
چه میترسی یکی را[٧] صد رسانم
مرا پرسی ز عقل و دین چه دانی[٨]
ترا دانم من این و آن ندانم[٩]

کمال از جانستانش[١٠] رنجه شد گفت
چه میرنجی حق خود میستانم

---

١) س ـ دل ٢) د ـ این غزل را ندارد ٣) ب ـ میترسم؛ س ـ زمین میبوسم؛ تب ـ ترا میبویم ٤) ب، تب ـ ای دوست ٥) ب، تب ـ خون ٦) تاش، ب، ل، لن، تب ـ در ٧) ب، تاش ـ چه میپرسی یکی از؛ تب ـ چه میگوئی یکی را؛ ل ـ چه میر نخی یک را ٨) ل، تاش، تب ـ چه داری ٩) لن ـ این بیت را ندارد ١٠) ب، تاش ـ جانستانی

8-3 ч.3

بسی درد از غـــم عشقت کشیدم
ز بیدردی بتر دردی نـــدیـــدم
یکایك درد من درمان پـــذیرفت
ازآن دم کز تو این شربت چشیـدم
به نیم اندوه از صد غصـه رستم
بیك درد از هزاران غـــم رهیـدم
من آن مرغم که در دام بلایـــت
چو پیچیدم غـــم و درد تو چیـدم
فغان خود من سرگشته زیـــن درد
رساندم برفلك هرجـــــا رسیدم
طبیب عاشقانت نــــام کردند[1]
چو دردت بر همـه[2] درمان گزیدم[3]

به اوصاف کمال امروز در عشـق
ازآن فردم کـــه همدرد فریـدم[4]

---

۱) ب، تاش – کردم ۲) ب، تاش، تب – مر هم و ۳) س – بیـــت ۵ و ٦ را ندارد ٤) ل– این بیت را ندارد

بکش بناز مـــرا ای بغمزه آفت مردم
که من بناز توخو کرده‌ام نه[1] ناز و تنعم
چو از درت بدر کعبه رفتـم و بنشستم
کبوتری زحرم بانگ برکشید که قـم قم
مراکه میرسد از غیب صد لطیفه شیریـن
چو میرسم[2] بدهان تو میشود سخـنم گـم
بیار جام خمار اشکنی بجان تو ساقـی
که سرگرانم و سوگند میخورم بسـر خم[3]
بهای بوس تو زان دم که یافتیم بشـارت
لـب امید فراهـم نمیشود ز تبسـم
درآب دیده فرورفته‌ام[4] چو مردم آبـی
نکرد دیـده من برمن غریب ترحـم[5]

کمال چشم ترت شد خلل پذیر ز گریه
مکن خراب بباران گریه[6] خانـه مردم[7]

---

۱) ب، تاش ـ به ۲) ب ـ میرسد ۳) س ـ بیتهای ٤ و ٥ و ٦ را ندارد ٤) ل ـ دیده خود رفتم و ٥) ب، تاش ـ بعوض بیت ٦ این بیت را آورده است:
شنیده‌ام که تو گفتی بدست حال فلانی
ترا که گفت که بگشا زبان بغیبت مردم
٦) د ـ بباران اشک ٧) لن، س ـ بجای بیت ٧ این بیـت را آورده است:
شب فراق میرسید از کمال حکایت
چو گل برفت نیاید زعندلیب تکلّم

بگــذار تا بگلشن روی تــو بگذریم
در باغ وصل از گل روی تو برخوریم[1]

باشد اسیر چشم گدایان بـــــادشاه
بردار پرده تا که رخت سیر بنگریـــم

کوری دیده[2] گو بشکن حور پای مــا
گر سر بفرقهاش چو طوبــی در آوریم

در خلوتی که ثانی اثنین آن صباست
خودرا ز خیـل را بعهـم نیز نشمریـم[3]

ای باد اهل روضه ز حسرت بسوختند
دیگر بکس مگوی که ما خــاك آن دریم

مارا بروز واقعه خاطر بآن[4] خوشست
کز خاك آستان تــو تصدیــع میبریم

گر جان طلب کند ز تو جانان بده[5] کمال
تــا جنس عاریت بخداوند بسپریـــــم

1) س ـ این غزل را ندارد ۲) ده تاش، لن ـ کوی تو دیده ۳) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٤) ب، تاش، تب ـ بــدان ٥) ده تاش، لن ـ بیا؛ ب ـ ما

بیا ساقی که بیخ غم بدور گل براندازیم
می گلگون طلب داریم و گل در ساغر اندازیم
سر رقص و سراندازیست[1] سرو و لاله‌را باهم
سهی سروی بدست آریم و در پایش سراندازیم
گر از شوق جمال گل گرفته لاله جام مل
کله برآسمان انداخت ما زان برتر اندازیم
به آواز رباب و نی بنوشیم آشکارا می
بشهر آوازهٔ رندی و میخواری در اندازیم
همین دم[2] باشد ای واعظ که تا قاضی خبر یابد
کشیم اورا ز محراب و ترا از منبر اندازیم
بخاك پای خود چندان بده فرصت سر مارا
که برگیریمش از پایت[3] بپای دیگر اندازیم

کمال از موج غم چون نیست گرداب جهان خالی
بیا تا برلب دریای باده لنگر اندازیم

---

۱) ب ـ سراندازیهاست ۲) ب ـ همینت ۳) ب، تاش، تب ـ پای و

8-1 9.3

بی تو نفسی که زنده مانم
گر میکشیم سزای آنم[1]
هرگز نبرم ز تیغ تو مهر[2]
گر کارد رسد باستخوانم
دل را ز لبت چو سازم آگاه
بر سوختهٔ نمک فشانم
این سوز درون ز سوختن نیست
ناساختن[3] تو سوخت جانم[4]
گفتی غم تو خورم چه دانی
غمخواره اگر توئی چه دانم
خونابه دل مرا حلال است
ای دیده که من نمی چکانم[5]

گویند کمال بر در دوست
از خاک کمست بیش ازآنم

۱) د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ لیکن نبرم ز مهر تو تیغ
۳) ل ـ ناسوختن؛ ب ـ ناسوختهای ٤) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد
٥) ب، ل، تاش ـ این بیت را ندارد

پیش رخ تو مـــــرا حسنی چنان ندیدم
این اختر سعادت بـــر آسمان نـــدیدم[۱]
از ضعف شد تن من دور از تو[۲] استخوانی
پیش سگان کویت این استخوان ندیـــدم
بار غمت گرآنرا[۳] بر دل گران نمایـد
من بر دو دیده آنرا باری[٤] گران ندیـدم
ای دل بخواب اورا هنگام بوس و آغوش
گر تو دهان ندیدی منهم میـــان نـــدیدم[٥]
ماند قد من و تو این تیر و آن کمانرا[٦]
تیر اینچنین[۷] فتاده دور از کمـــان ندیدم
چندانکه خورد خونم از دیده خاك آن را
چون ریگ تشنه[۸] هیچش سیری ازان ندیدم

آمد بخاك کویش[۹] اشك کمال غلطان
آبی بدین روانی در بوستان ندیـــدم

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش، تب ـ مانند ۳) تاش ـ گـــر آید؛ تب ـ کسانرا ٤) تاش ـ بار ٥) ب ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٦) تاش ـ کمانی ۷) تاش ـ تیری چنین ۸) ب، تاش، تب ـ گرم ۹) ب، تاش ـ آن در

تا دست بزلف یـــار بردیم
صبر از دل بیقـرار بردیـم[۱]
سیم و زر و جان و سر برآن در
هر چار بـــاختیار بـــردیـم
جانها کردیم در سر تیـــغ
سر نیز بپای دار بـــردیـم
بردیم بخاك مهر آن روی
شمعی بسوی مـــزار بـردیـم[۲]
سر در پی آهـــوان مشکیـن
چون ره سوی لالــه زار بردیم
کردیم[۳] رقیب را کشانـــــه
سگ را بستـم شکار[٤] بردیـم

گر شد ز کمال سرگران یـار
درد سر ازین دیار بردیـــم

۱) ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ بیت بعد از بیت ٥ جای دارد ۳) ب، تب ـ بردیم ٤) ب ـ بکار

ترا بر دیـــــده‌ٔ من جاست گفتم
که این جوی و تو سروی راست گفتم
لبت گفت از توأم جانت در خواست
مرا از تست این در خواست گفتم
دهانت با دلـــم گفتا کجایـــی
که پیدا نیستی، پیداست گفتـــم
زمن پرسید هرگز میکنی خـــواب
نکردم این گنـــه شبهاست گفتـــم[1]
بتنهائی بسر چون میبری گفـــت
خیالت روز و شب بـا ماست گفتم
دلت کو گفت تا با من سپـــاری[2]
اگر دل نیست جان برجاست گفتم

کمال این درد را گفتی چه درمان
نمی دانـــم خدا داناست گفتـــم

---

۱) ب، تاش ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۲) تاش ـ بسازی

ترا چون چشم خود دیگر بمردم دید نتوانم
تو[1] چشم دیگری خواهم که از غیرت بپوشانم[2]
زرشك از دیده خون ریزد[3] گرم در دل فرود آئی
ز دل فریاد برخیزد گرت بر[4] دیده بنشانم
چو از رخ زلف ببریدی گسستی رشتهٔ عمرم
چو برلب[5] خال بنهادی نهادی داغ برجانم
بطاق[6] ابروان خوانم ترا پیوسته پیش خود
بیا ای آیت رحمت بمحرابت چو میخوانم
بخاك پای تو خود چون رسد گلگون اشك من
که در ره[7] میفتد هردم منش چندانکه میرانم
در اشعار از دو چشم تر چو گفتم[8] سرگشتی دو[9]
ز هر بحری روان شد خون بجدولهای دیوانم

کمال از دوریم گفتی چها بگذشت[10] بر چشمت
چو تو رفتی در سیراب رفت از چشم گریانم[11]

۱) ب، تاش ـ ز؛ تب ـ دو ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ل ـ بارد؛ تاش ـ بارم؛ تب ـ ریزم ٤) ب، تاش ـ در ٥) ب ـ مهر ٦) ب ـ ز طاق ۷) ب، تاش ـ پی ۸) تاش ـ گفتی ۹) ب، تاش ـ دوش ۱۰) ب ـ چه بگذشتست ۱۱) بیت پس از بیت ٥ جای دارد

ترا در دل وفا باشد چــه دانم
ز خوبان این کرا باشد چــه دانم[1]

فکندی وصل خود باروز دیــگر
پس از مردن دوا بــاشد چه دانم

بکش[2] گفتم مرا گفتی روا نیست
چنین کشتن روا باشد چه دانـم

دعا ناگفته داری[3] قصد دشنــام
عطا پیش از دعا باشد چه دانم

بدیدن قانعم گفتم ز تو گفــت
قناعت در گدا بــاشد چه دانـم

مرا گفتی کجا باشد دل تــو
چنین مسکین کجـا باشد چه دانم

کمال این ریش را مرهم صبوریست[4]
ولیکن آن ترا باشد چه دانـم[5]

---

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش، تب ـ مکش ۳) د ـ ناکرده
٤) ب، تاش، تب ـ کمال خسته را مرهم ضروریست ٥) ب، تب ـ
قافیه همه جا « ندانم »

ترا شوخ اندك وفـــــا گفته‌ایم
هنوز اندك است این که ما گفته‌ایم
دل ما ز غم سوختی چند جـــای
بتو این سخن چند جا گفته‌ایـــم
هلاك تن ماست داشـــم دعات[1]
تو آمین بگو ما دعـا گفته‌ایـم
بران خوان که نقلش کباب دلست
نخستین غمت را صلا گفتـــه‌ایم[2]
بجمعی که عاشق کشان حاضرنـــد
ز اوّل ترا مرحبـــا گفته‌ایم[3]
حدیث دل و عقل[4] از مـا مپرس
کـــه ما ترك این ماجرا گفتـه‌ایم

سخنهای نو[5] بشنوید از کمـــال
کـــه اینها درین روزهـا گفته‌ایم

---

۱) ب، تاش ـ مات دایم دعاست ۲) ب، تاش ـ بیت پس‌از بیت ۵جای‌دارد ۳) س ـ بیت ۵ و ۶ را ندارد ٤) ب، تب ـ دیـــده ۵) تاش، س ـ تر

ترا که هست ز ساعد دو آستین پرسیم
بپول کهنه نیرزند مفلسان قدیم
در یتیم فشانم[1] من غریب ز چشم
ترحمی نکنی هیچ بر غریب و یتیم
خط تو سوخت[2] بر آتش هزار دفتر علم
ندانمت ز که این خط گرفته، تعلیم
بدرد عشق تو عشرت همین بود که مرا[3]
شراب خون دل و غم حریف و غصه ندیم[4]
همیشه بیم کنند از رقیب عاشق را
امید وصل اگر باشد از رقیب چه بیم
مرا تمام بود نیم[5] مدعی در عشق
کجاست تیغ که سازد رقیب را بدو نیم

کمال کیست که اورا گدای خود شمری
مرا حقیر شمر کز تو منتیست عظیم

---

۱) س ـ فشاندم ۲) ب، تب ـ خطت بسوخت ۳) ب، تاش، تب ـ مراست ٤) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ٥) ب ـ بیم

٦٦٦

ترا گر بیوفا گفتم چه گفتم
غلط گفتم[١] خطا گفتم چه گفتم
اگر[٢] گفتم ستم چندین روا نیست
حدیث ناروا گفتم چه گفتم
بهر[٣] دشنام من گفتی چه گفتی[٤]
یکی را صد دعا گفتم چه گفتم
من بیدل دوای دیدهٔ ریش[٥]
برون زان خاك پا گفتم چه گفتم[٦]
من خاکی بخاك آستانت[٧]
حدیث توتیا گفتم چه گفتم
دل من با چنان بیگانه خوشی[٨]
کجا شد آشنا گفتم چه گفتم

کمال آهسته میپرسی چه گفتی[٩]
نمیپرسی مرا گفتم چه گفتم

---

١) تاش، ب، تب ـ کردم ٢) د ـ ترا ٣) تاش، تب ـ سحر ٤) ب، تاش، تب ـ گفتی و رفتی ٥) ب، تاش، تب ـ خویش ٦) س ـ بیت ٣ و ٤ را ندارد ٧) ب، تاش، تب ـ من خاکی به پیش خاك پایت ٨) ب ـ گفتی ٩) ب، تاش، تب ـ میگوئی چه گوئی

جان دارم و دل دارم سر دارم و زر دارم
گر از تو رسد فرمان دل از همه بردارم[1]
تو عمر منی زان وجه من بیتو نخواهم جان
تو چشم منی زان رو من باتو نظر دارم
من هیچ نمیمانم با زاهد خشك امـا
او دامن تر دارد من دیده تــر دارم
از آه سحر صوفی بزدای دل تیـره
کاین آینه روشن من از آه سحـر دارم[2]

گویند کمال از تو عیب است نظر بازی
گر عیب من این باشد من خود چه هنر دارم

---

۱) ب، تاش، ل، لن، د، تب ـ این غزل را ندارد ۲) تصحیح قیاسی ـ روشن از آه سحر دارم

7-4 3.3

چون روز روشنست که ما رند و عاشقیم
چون صبح در پرستش روی تو صادقیم[1]
فکر تو میکنیم درآن دم که خامشیم[2]
ذکر تو میکنیم زمانی که ناطقیم
ماراست یك علاقه و آن عشق روی تست
باقی ز هرچه فرض کنی بی علائقیم
رطب اللسان بشکر تو مانند سوسنیم
نی چون گل دوروی دوروی و منافقیم
دیوانه از تکلف و تکلیف فارغ است
معذور دار زاهد اگر رند و فاسقیم
خود را بر آستان درت بسته‌ایم باز
هرچند بندگی درت را نه لایقیم
خود نیست درمیانه دوئی ازیگانگی
گر نیك بنگری همه برخویش عاشقیم
گر خاطر عزیز عزیزان خلاف ماست
با خاطر عزیز عزیزان موافقیم

دارد کمال چشم نوازش ز لطف تو
گرچه بدلنوازی لطف تو واثقیم

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ که خاستیم

چه خسته میکنی ای جان[1] بغمزه خاطر مردم
یکی نگر[2] سوی غمدیدگان بچشم ترحّم[3]
شنیده‌ام که تو گفتی[4] بداست حال[5] فلانی
ترا که گفت که بگشادهن[6] بغیبت مردم
شبی که باتو نشینم کدام بخت و سعادت
دمی که باتو برآیم کدام ناز و تنعم
اگر بصدر چمن میگذشت سرو ببالا
به عهد قد تو دیگر نداشت حد تقدّم[7]

شب فراق میرسید از کمال حکایت
چو گل برفت نیاید ز عندلیب تکلّم[8]

---

۱) ب، س، تب ـ آخر ۲) تاش ـ به بین ۳) د، ل، لن ـ این غزل را ندارد ٤) س ـ بگفتی ۵) س، تب ـ چشم ۶) ب ـ زبان
۷) تاش، س ـ این بیت را ندارد؛ س ـ میافزاید:
بر آستان تو زاندم که یافتم بشارت
لب امید فراهم نمیشود ز تبسم
۸) س ـ این بیت را ندارد و بجای آن مقطع غزل نمرهٔ ۶۵۵ آورده است:
کمال چشم ترت شد خلل پذیر ز گریه
مکن خراب بباران گریه خانه مردم

چه خوشتر دولتی زینم که دایم[۱] باتو بنشینم
که سیری نیست از رویت مرا چندانکه می بینم
بچشم ناتوان زینسان که بردی خوابم از مژگان[۲]
نه‌بیند کس[۳] بخواب اکنون که آید سر ببالینم
شب هجرانت از هرسو فشاندم اشك دور از تو
چو مه گشت از نظر غایب برفت از دیده پروینم
گهم[٤] پیش کسان خوانی سگ کو گه گدای در[٥]
برد هرکس حسد برمن مکن تعظیم چندینم
لبت را چون نگویم[٦] کز دهانت هست نازکتر
که جان بریك سر[۷] موی تو نتوانم که بگزینم
حدیث حسن رخسارت چو گل تا کرده‌ام دفتر
ورق را سرخ روئیهاست از گفتار رنگینم[۸]

مرا گوئی کمال آئین عاشق بیدلی باشد
اگر بیدل نیم جانا من از عشق تو بیدینم

۱) ب، تاش، ل ـ یك دم ۲) تاش، لن ـ چشمان ۳) ب ـ دل
٤) ب، تاش ـ گرم ٥) ب، تاش، ل، تب ـ کوی‌و گدای در
٦) تاش، س ـ بگویم ۷) د ـ بر هر سر ۸) س ـ این بیت‌را ندارد

چه خوش بود آن شبی کز در درآمد یار مهرویم
رخش بوسیدم و لب هم دگرها را نمیگویم[۱]
مه خرگه نشین آن شب[۲] مرا زانو زدی صد جا[۳]
چو آن ترك از سرمستی نهادی سر بزانویم
کجا یابم من آن دلرا که کردم بر در او گم
که در بتخانه گم گشتست و من در کعبه میجویم
زیارتگاه من سازید طاقی در ره[۴] مستان
که خواهد کشت میدانم بناز[۵] آن چشم و ابرویم
دلا گر گویدت دلبر که دلها گوی ما باشد
بچوگان سر زلفش بگو من هم همین گویم
برای مستی من گو میاور[۶] آب می ساقی
که از خاك سر کویش صبا میاورد بویم[۷]

کمال از خضر پرسش کرد وصف چشمه‌اش[۸] گفتا
چوآن لب دیده‌ام زان آب اکنون دست میشویم

---

۱) تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ آن دم ۳) ب ـ بار
۴) د، ل ـ بر در ۵) ب ـ یقین ۶) ب ـ بیاور ۷) ب ـ بیت پس
از بیت ٤ جای دارد ۸) د، ل ـ این

چرا رنجید یـــار از من گناه خود نمیدانم
چگونه پاك سازم باز راه[1] خـــود نمیدانم
اگر قـصـد گریز افتد مرا از جور چشـم[2] او
بجز در سایهٔ زلفش پناه خود نمیـــدانم
بسوی او کنم چون آب و آتش قاصدی بـایـد
چنین قاصد برون از اشك و آه خود نمیدانـم
همه دیدن کسان‌را هست عید و شاد مانیهـا
مرا این عید کی[3] باشد بمـــاه خود نمیدانـم[4]
پریرویان همه جمند و او نور[5] و درین دعـوی[6]
ز روی دوست روشنتر گـــواه خـــود نمیدانم
مرا در جنت اعلی قرار دل کجا بـــاشد
که جز خاك درش آرامگاه خود نمیدانـــــم[7]

اگر گوید کمال از خاكِ راه ماست هم کمتر[8]
من این بیحرمتی جز عزو[9] جاه خود نمیدانـم

---

۱) س ـ سازم من ز راه ۲) د ـ چشم مست ۳) ب، تاش ـ اگـــــر
۴) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ۵) ب، تب ـ جان ٦) ب، تـاش ،
تب ـ معنی ۷) ب، تاش، تب ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد
۸) س ـ راه ما بود کمتر ۹) ب ـ قدر و

۶۷۳

چه رنجم از تو گر کشتی بنانم
که نازت عمر نو بخشید بازم[۱]

چو کارم[۲] جز بریدن نیست از خویش
چرا باشد ز تیغت احترازم

طبیبی شربت من گر نسازی
ز قند لب[۳] بخون[٤] دل بسازم

ز ابرویت چو رو[٥] آرم بمحراب
سر زلفت بود عقد نمازم

نظر کج باختی گفتی بآن زلف
دورخ دارد چگونه کج بنانم

سر زلفت مرا عمر درازست
خداوندا بده عمر درازم[۶]

کمال از بندگان ماست گفتی
بدین[۷] اقبال دایم سرفرازم

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ کاری ۳) ب، تاش، تب ـ ز قندابی ٤) ب ـ ز خون ٥) تاش، تب ـ روی ۶) در تمام نسخ و نیز نسخه « تب » این مصراع و بیت مقطع تکرار شده از غزل نمرهٔ ۶٤۹ ۷) ب، تاش، تب ـ بدان

حقوق ناز و عتاب حبیب من دانم[1]
تو حق شناس نئی ای رقیب من دانم
نهاده[2] برسر خوان عشق او کباب جگر
به نیت[3] که نهاد آن نصیب من دانم[4]
چو من[5] کشیده‌ام از جور او بسی فریاد[6]
چها کشید ز گل عندلیب من دانم
نهفته معنی نازك بسیست در خط یار
تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم
دلم بزلف تو چونست ازین غریب مپرس
که شام چون گذرد بر غریب من دانم
صبا چه گفت شنیدی بمن رهاکن زلف
که عطرسای منم قدر طبیب[7] من دانم[8]

کمال غم مخور از درد دل که دلبر گفت
که[9] این علاج نداند طبیب من دانم

---

۱) تاش ـ میدانم ۲) ب، ل ـ نهاد ۳) تاش ـ به‌نیتی ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) س ـ چو می ٦) ب، تاش، تب ـ بیداد ۷) تاش ـ عید ۸) لن، س ـ این بیت را ندارد ۹) د، س ـ گر

خـــال لب تست[۱] داغ جانم
دل سوخته این[۲] و کشته آنم
خاکی که برو[۳] نشان آن پاست
از آب بقا دهد نشانم[٤]
تا رخ نهمش پس از فنا نیز[٥]
شطرنج کنید از استخوانم
چندم ز در ای رقیب رانی
منهم[٦] ز سگان آستانم
از چشم تو داد خواستم گفت
من ترکم و پارسی ندانم
تا دیده زمان وصلت ای دوست
ترسم ندهد اجل امانم[۷]
هندوی مبارکست گفتی
در فال تو خال دلستانم
من نیز برآن سرم که صد جان
"در پای مبارکت فشانم" [۸]

در پیش کمال اگر نشینی
"بر دیده‌ٔ روشنت نشانم" [۹]

---

۱) تاش ـ اوست ۲) تاش ـ زین ۳) ب، تب ـ بر آن ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) ب ـ قفا تیز ٦) تاش ـ خود هم ۷) ب، د، لن ـ این بیت را ندارد؛ س ـ بیت های ٤ و ٦ و ۷ و ۸ را ندارد ۸) مصراع از سعدی است ۹) مصراع از سعدی است

درین زحمت که این نوبت من از ریش درون دارم
نه هستم طاقت رفتن نه امکان سکون دارم[1]

درون خلوت خاطر توئی محرم تو میدانی
که شوق آرزومندی تو از حد برون دارم

تو همچون صبح میخندی و من چون شمع میگریم
نمیدانی که این حالت من از سوز درون دارم

ز وصلت پادشاهانرا بجز حرمان نشد حاصل
من بیحاصل مسکین چنان امید چون دارم

ز دل یك قطره خون ماندست از هجر جگر سوزت
ولی در جویبار دیده صد دریای خون دارم

ندیدم هیچ بر جز خواری از سرو قدت هرگز
چه سود از همت عالی چو بخت سرنگون دارم

مرا عاقل اگر دیوانه خواند آشفته میگوید
ندارد عقل و پندارد که من چون او جنون دارم

کمال از دینی دونم چه ترسانی چه[2] میگوئی
جوانم عاشقم مستم، غم[3] دنیای دون دارم

---

۱) د، ل، لن، تاش، س - این غزل را ندارد ۲) ب - چو ۳) ب - غم از

دل برفت ازدست ما[۱] تنها نه دل دلدار هم
سینه از داغ[۲] جدائی خسته[۳] و افگارهم[٤]

آخر آمد روز وصل و روزگار عیش نیز
چشم خوابانید بخت و دولت بیدارهم[۵]

گو بگویم پیش یاران[۶] درد بی یاری[۷] خویش
بر من بیدل[۸] بگرید یار هم اغیار هم

بیوفائی بین کزو جز پرسشم امید نیست
خاطر یاری[۹] نمیجوید بدین مقدار هم

گو برنجاند مرا بسیار تر از دیگران[۱۰]
هم نرنجم بلکه دارم منت بسیار هم

تا غم و اندوه او غمخوار و مونس شد مرا
فارغ و آسوده‌ام از مونس و غمخوار هم

با رخ او مهر پنهان چند میورزی[۱۱] کمال
کاین سخن در کوی شد مشهور و[۱۲] در بازار هم

---

۱) تاش ـ پیش ما ؛ ب، تب ـ پیش من ۲) س ـ درد ۳) د ـ حسرت ٤) ل ـ این غزل را ندارد ۵) س ـ بیت ۲ و ٦ را ندارد ٦) تاش ـ بیشتر زین ۷) ب ـ بیدرمان ۸) تاش ـ مسکین ؛ س ، لن ـ غمگین ۹) ب، تاش ـ یاران ۱۰) تاش ـ مردمان ۱۱) د ـ با رخ او مهر ورزیدی سزا دیدی ۱۲) ب، س، تب ـ مشهور شد در کوی و

دل ز چشم او بنازی مست شد بی خویش هم
ناز خود گو بیش کن تا میرمش زین بیش هم[1]
چون بآن قانع نشد کز غمزه دلها ریش ساخت[2]
میفشان گو از[3] لب خندان[4] نمك بر ریش هم[5]
سوزنش در عشق او[6] دل‌را بدان ماند که ریش
پر بود از درد و برسر میزنندش نیش هم
خاك پای او ندیده[7] گفته بودم توتیاست
نیك[8] بودست آن نظر دیدم بچشم خویش هم
کرده‌ام اندیشه نیکی که دیگر[9] نشنوم
در غم او قول ناصح پند نیك اندیش هم
وقت قتل ای تیغ اگر بی جرمیم[10] بینی زشرم
سرخ گردی در دم و سر افکنی در پیش هم

گفته بودی دی[11] پلاست زاطلس ما به کمال
با همه عالم پلاس و با من درویش هم

---

۱) ل، لن - این غزل‌را ندارد ۲) ب - چون نشد خرسان بدل کز غمزه دلها ریش کرد ۳) د - میفشانداز ۴) ب، تاش - شیرین ۵) س - بیت ۲ و ٤ را ندارد ٦) د - تو ۷) ب، تاش - بدیده ۸) د - راست ۹) تاش - هر گز ۱۰) ب - بیحرمتی ۱۱) ب، تب - گفته‌ای گرد، د - گفته‌ای درد، س - گفته‌ای گر چه

دل گرفت از بتان مه رویم
راست گویم دروغ میگویم
مستم از بوی عنبرین مویان[1]
نیست هشیار یک سر مویم[2]
میکنم زان لب و دهان پرسش
عاشقم نقل و باده میجویم
نام آن لب چو میبرم بزبان
لب بآب حیات میشویم
شادی وقت من که در همه عمر
باغم روی و محنت اویم
باد اگر خاک من برد هرسو
نکشد مهر دل جز آن سویم

آبرو بایدت بگوی کمال
بتفاخر که خاک آن کویم

---

۱) ب، لن- بویان ۲) ل - بیت ۲ و ۷ را ندارد؛ س - بیت ۲ و ۵ را ندارد

دل نیست بدستم بر دلبر چه فرستم
جان هست ولی چیز[1] محقر چه فرستم
غم نیست ازینم که فرستم سر و جانش[2]
اندیشه ازاین است[3] که برسر چه فرستم
از دیده بخاك در او جز گهر اشك
نقدی که رسانند روانتر چه فرستم
گر دل طلبد مرهم ریشی[4] بسر نیش[5]
زان غمزه بدل جز سر نشتر چه فرستم[6]
با دست همین از تو بدست من مفلس
جز ناله و فریاد بر آن در چه فرستم
بیرون ز دعائی که برآید سحر از دست
دستم ندهد تحفهٔ دیگر چه فرستم
چون بر در و بام تو نخواهم که پرد مرغ
من خود ببرم خط بکبوتر چه فرستم
شوق لب چون قند توأم گرچه بسی هست
پیش تو سخنهای مکرر چه فرستم

زینسان که کمالست ز هجران تو گریان
با نامه برت جز غزل تر چه فرستم

---

۱) ب، تاش ــ جا نیست ولی هست ۲) ب، تب ــ فرستم بر او جان؛ ل ــ فرستم دل و جانش ۳) ل، تاش ــ اندیشه‌ام آنست؛ ب ــ ازان است ٤) ب، د، تاش ــ تیری؛ ل ــ تیزی ٥) ب، ل، تاش ــ ریش ٦) س ــ بیتهای ٤ و ٦ و ٧ را ندارد

دوش آرزوئی شکسته بودم
با زلف کجش[1] نشسته بودم
پیوند بآن طناب کرده
از رشتهٔ جان گسسته بودم
دست من و زلف یار حاشا[2]
بر خویش دروغ بسته بودم
خوش بود دلم بناز آن چشم
از غمزه اگر چه[3] خسته بودم[4]
تا برکف پاش مالم این روی
صد باره باشك شسته بودم
از آتش هجر چشم بد دور
آن شب چو سپند جسته بودم

فی الجمله بدولت رخ دوست
از ننگ کمال رسته بودم

۱) ب، تاش، س ـ کجت ۲) ب ـ دست و سر زلف او که حاشا
۳) ب، تاش ـ او چو ٤) س ـ این بیت را ندارد

دوش با خود ترانه میگفتم
غزل عاشقانه میگفتم
جام برکف حکایت لب یار
بشراب مغانه میگفتم
شبم از زلف او چو بود دراز
با خیالش فسانه میگفتم
صفت دانه‌های گوهر اشك
پیش در یگانه میگفتم
در میان ستاره‌ها مه‌را
پیش حسنش سهانه[1] میگفتم[2]
غمزه‌اش را چو تیر میگفتند
دل خود را نشانه میگفتم
زآتش روی مجلس افروزش
شمع را یك زبانه[3] میگفتم
سر زلفش چو شانه میزد باد
اصلح الله شانه میگفتم
گر ز سر میگذشت آب دو چشم
باکس این ماجرانه میگفتم

تا دم[4] صبح سرگذشت کمال
سر برآن[5] آستانه میگفتم

---

۱) د، ل، لن، تاش، تب ــ میانه ۲) س ــ این بیت را ندارد
۳) ب ــ شبانه ٤) تاش، س، ل، لن ــ تا در ٥) س ــ بر سر؛
ب، تاش ــ سر برین

رخ بپوشید و جگر[١] میسوزدم
آتش پنهان بتر[٢] میسوزدم[٣]

خانه‌ای کز[٤] آب سازم چون حباب
آه دل دیوار و در میسوزدم

یاد آن لب دل که خون آلود ازوست
چون نمك بر ریش تر میسوزدم[٥]

باز سر بر[٦] میکنم پیشش چو شمع
گرچه از پا تا بسر میسوزدم

سوخت جانم ناز[٧] او بادش حلال
گو بیکناز[٨] دگر میسوزدم

نامهٔ شوقم کبوتر دید و گفت
چون برم[٩] چون بال و پر میسوزدم

گر ز چشم بد دلش ترسد کمال
من سپندم گو اگر میسوزدم

---

١) س – دگر ٢) س – جگر ٣) د، ل، لن – این غزل را ندارد
٤) س – گر از ٥) – بیت ٣ و ٥ را ندارد ٦) ب، تب – پای
از سر ٧) ب – ١٠ ٨) ب، تاش – گر بیك بار ٩) تاش – برم

رخت رشك[١] قمر گفتیم گفتیم
دهانت را[٢] شکر گفتیم گفتیم[٣]
رقیبت را که سگ بسیار ازو به
چه شد گر زین بتر گفتیم گفتیم[٤]
غمت گفتا[٥] بگوئید اندرین راه
بترك جان و سر گفتیم گفتیم
چو شیرینتر ز جانی دوستانرا
ز جانت دوستر گفتیم گفتیم
مرا نامهربان گفتی[٦] که گفتی
نگفتیم این و گر گفتیم گفتیم
چو سرّ عشق ما دانست اغیار
بیاران این خبر گفتیم گفتیم

چه رنجی گر کمال آن منت[٧] گفت
دروغی این قدر گفتیم گفتیم

---

١) س ـ رخترا گر ٢) ب، تاش ـ لبت را گر ٣) ل، لن ـ این غزل را ندارد ٤) س ـ بیت ٢ و ٦ را ندارد ٥) س ـ گوید ٦) د ـ گفتید، س ـ گفتند ٧) ب، تاش، تب ـ خودت ؛ س ـ رنجی از کمال ار بیوفا

رفت از دست من آن زیبانگاری چون کنم
نیست در دستم عنان اختیاری چون کنم[۱]
در همه احوالم او بودی که بودی غمگسار
این زمان جز غم ندارم غمگساری چون کنم
دوستان گویند هان تدبیر کار خویش کن
من زکار افتاده‌ام تدبیر کاری چون کنم
در میان ما حدیثی چون نرفت اورا چه رفت
هریکی گوید حدیثی از کناری چون کنم
هیچ بایم برتن وجان اینچنین باری نبود
آخر ای یاران همی گوئید باری چون کنم
وعدهٔ دیدار فرمودست و بر امید آن
میکشم ناچار و ناکام انتظاری چون کنم
هرکسی گوید فلانی بیدل و بیدین شداست
من چنین گشتم که میگویند آری چون کنم
یك زمان بی او بماندم صد خجالت میبرم
وای اگر بی او بمانم روزگاری چون کنم

در چنین حالت زیاران چشم یاری داشتم
چون ندیدم یاریٔ از هیچ یاری چون کنم

---

۱) د، تاش، س، ل، لن، تب ـ این غزل را ندارد

روز نشاطست و عیش باده بیارید و جام
زانکه بجان آمدم در غم ناموس و نام[1]
هست مرا آرزو یك دو مراد از جهان
صحبت یاران خوش صحت و شرب مدام
ور نبود هیچ ازین دولت حسن تو باد
عشق تو مارا بس است درد تو مارا تمام
ذوق درونی و درد لازمهٔ عاشقیست
هرکه درو این دو نیست عشق برو شد حرام
گر نه بشویم بمی سینهٔ پر جوش را
از سر من کی رود این همه سودای خام
دیدهٔ بد فرصتی کور بود دایما
عیش کنم لایزال نوش کنم می مدام
پشت و پناه منست سرو قد عالیت
سایهٔ عالیت باد برسر ما مستدام
تا بتو وابسته‌ام[2] کلّی و جزوی کار
فارغم از نیك و بد ایمنم از خاص و عام

سعی بسی کرده‌ام تا بتو ره برده‌ام
غایت سعی کمال هست همین و السلام

۱) د، تاش، س، ل، لن - این غزل را ندارد ۲) ب - دانسته‌ام

روىت گل سیراب نگوئیم چـه گوئیم
آن لب شکر ناب نگوئیم چـه گوئیم[۱]
آن زلف کمند افکن و رخسار و جبین را
دزد و شب مهتاب نگوئیم چه گوئیم
تفسیر دو ابروی تو کان سورهٔ نونست
پیوسته بمحراب نگوئیم چـه گوئیم
دیدیم شبی زلف تو در فتنه و بیداد
تعبیر چنین خواب نگوئیم چـه گوئیم
چوگان سر زلفِ ترا شد دل[۲] ما گـوی
این قصه باحباب نگوئیم چه گـوئیم
این چهره و این اشك روانرا بدویـدن
لوح زر و سیماب نگوئیم چـه گـوئیم[۳]

چون قصد کمال از غزل آن صورت[٤] زیباست
شعر تو چون آب نگوئیم چـه گوئیم

---

۱) ل، لن، س ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب ـ سر ۳) ب ـ بیـت پس از بیت ٦ جای دارد ٤) د ـ عـارض

زیر لب قنـــد مکرّر سخنت را گفتم
گر ترا هیچ نگفتـــم دهنت را گفتم[1]
گرچه گفتم بشبیخون در دلهـــا شکنی
آن سخن زلف شکن در شکنت را گفتـم
از سخنهای لطیفم ز تری آب چکـــد
هر سخن کز دل صافـــی بدنت را گفتم
ذقنت دیدم و گفتم که تو سیبی و بهی
هرچـــه آمد بدهانـــم ذقنت را گفتم[2]
من بجانت که نگفتم تن تو برگ گل است
بلباس دگـــــری پیرهنت را گفتـم[3]
دست برداشت بسی سرو و بمن[4] آمین گفت
هـــر دعائی که بحر جان و تنترا گفتم

دل چو از تیر تو بگریخت نشانش بکمال
چشم عاشق کش ناوك فکنت را گفتـــم

۱) ل ، لن ، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۵ جای دارد ۳) د ـ این بیت را ندارد ٤) تب ـ چمن ٤ د ـ سمن

ساقی بیار شیشه می تا بهم خوریم
کز چرخ شیشه باز جگر خون چو ساغریم[1]
کشتیست جام باده و غم بحر پر ز موج[2]
کشتی روانه ساز کزین ورطه بگذریم
مطرب طلب کنیم و ببزم آوریم چنگ
ور[3] چنگمان بدست[4] نیاید نی آوریم
رند شرابخانه بسر میبرد سبو
ماهم بر آن[5] سریم که با او بسر بریم
بر فرق خاک آن در و بر[6] سر شراب لعل
گاهی ز لعل و گه ز گهر تاج بر سریم
بینیم آب خضر در آئینهٔ قدح
مارا مبین حقیر که خضر و سکندریم

با محتسب بگوی و مترس از کسی کمال
گو باده میخوریم حق[7] کس نمیخوریم

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ موج زن ۳) د، تاش، تب ـ گر ٤) ل ـ بچنگ ٥) تاش ـ بدان ٦) تاش ـ در ۷) تاش، تب ـ غم؛ ب ـ غم از

-1 ч.3

سالها شد که درتك و پوئیم
تو بمائی عجب چه[۱] میجوئیم[۲]
وقت آن شد که از حدیقهٔ انس[۳]
گل و ریحان دوستی بوئیم
وصف قد تو پیش ابروی تو
کج نشینیم و راست بر گوئیم[۴]
شاکر یهاست زان دهان ما را
از تو راضی بیك سر موئیم[۵]
سر فرو برده چون سر زلفت
حلقه حلقه بفکر آن روئیم
خلق ریزند خون ما از رشك
گر بگوئیم[۶] کشتهٔ اوئیم

یافتی شاهی دو کون کمال
تا به[۷] گفتی گدای آن کوییم

---

۱) ب، تاش ـ که ۲) س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) پ، تاش ـ امن ٤) ب، تاش، تب ـ میگوئیم ۵) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٦) ب ـ نگوئیم ۷) ب، تاش ـ تا که

۶۹۱

سحر خروش کنان بردرت گذر کردیم
ز حال خود سگ کوی ترا خبر کردیم[۱]

میان ما و سگانت خصومتی[۲] گر بود
بر آستان تو دوشینه سر بسر کردیم

رخی که بود برابر بخاك ره مارا
ز کیمیای غمت کار او چو زر کردیم[۳]

اگر چه شمع بروی تو خیرگیها کرد
به بین که برسر جمعش چه گونه برکردیم[۴]

ز مشك دردسر افزاید و ز[۵] زلف تو ما
عجبتر آنکه مداوای دردسر کردیم

شب فراق ز دست غمت شکایت[۶] خویش
بآه صبحدم و نالهء سحر کردیم

اگر کمال بزلف تو کرد قصّه دراز
بیا که ما بدهان تو مختصر کردیم

---

۱) لن – این غزل را ندارد ۲) ب، تاش – شکایتی ۳) تاش – عجیب تر آنك مداوای درد سر کردیم (مصراع در بیت ۵ تکرار شده است/۴) تاش – بیت ٤ و ۵ را ندارد، س – بیت ٤ و ۶ را ندارد ۵) د، س – به ۶) ب، تاش، تب – ز سوز غمت حکایت

سر بر در توأم بنگر سر بلندیــــم
ای من سگ تو عفو کن این خود پسندیم[1]

گو هندوی دو چشم تو برکش زغمزه تیغ
من آن نیم که از تو برد تیغ هندیــم

خوش گفت زلف بالب جانبخش تو[2] شبی
خونــی[3] توئی چرا من افتــاده بندیم

گفتی بپرسش تو چو آیم چـــه آورم[4]
رحمـــــی بیار برمن و بر مستمندیــم

خیز ای طبیب مرهم و درمان[5] زیان مکن
کاین درد اوست داغ کند ســود مندیم

از من ببست چشم بهنگام و نازو[6] گفت
ها روت گو بیا و ببین چشم بنــدیم

در لطف طبـع سعدی شیرازی ای کمال
باور نمیکنند که گوئـــــــی خجندیم

---

۱) ل، لن - این غزل را ندارد ۲) س - او ۳) د - جانی ٤) تاش - آرمت ٥) تاش، س - دارو ٦) ب، تاش، س - (و) ندارد

سر زلف تو کرد آخر بسودائی گرفتارم
که دیگر از پریشانی دمی سر بر نمیآرم[1]
طبیب من علاجی کن بهر حالی که میدانی
که پیش چشم تو میرم کزین اندیشه بیمارم
بلعلت برده‌ام بوسی ازآن افتاده در دیرم
بزلفت بسته‌ام عهدی ازآن دربند زنّارم
بشوق چشم جادویت بذوق طاق ابرویت
گهی در گوشهٔ مسجد گهی در کنج خمّارم

کمال از رندی و مستی چو یك ساعت نشد خالی
ندانم عاقلان ازچه سبب خوانند هشیارم

---

۱) ب، تاش، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد

سر که برپـــای تو بنهادم ازآن بردارم
تا بدین جرم و خطا جان بغرامت آرم[1]
بعد ازین رخ بنهم[2] برکف پای تو نه چشم[3]
رخ گلبرگ بـخــــار مژه چند آزارم
چون شود بی برکت هرچه شمارنــد آنـرا[4]
بوسهائی کـــه برآن پای زنم[5] نشمـارم
دزد در خواب برد رخت عجب چون دزدید[6]
دلم آن مـــه که زعشقش همه شب بیدارم
شد دو چشم تو ز نادیدن رویت بیمــار
بهمیـــن رنـج من خسته جگـــر بیمارم[7]
نقش برآب زدن گرچـه نبنــدد صـورت
من بجز نقش تو بردیـــده٭ تو ننگـارم

تو برخ ماه و خوری بررخ تو چشم کمال
شکرها دارم[8] ازین چشم که برخـــور دارم

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ ننهم ۳) تاش ـ پایت بی چشم؛ ب ـ ننهم برکف پایت نی چشم ٤) ل، تاش، تب ـ اورا ٥) تب ـ پا بزنم ٦) ب ـ دزدد ۷) ب ـ این بیت را نـــــدارد ۸) ب ـ دارد

شب که[1] ز حسرت رخت[2] چشم[3] بماه کرده‌ام
سوخته ماه و زهره را سینه چو آه کرده‌ام[4]

در خور تیغ دیده‌ام پیش تو فرق خویش را
از تو بآفتاب اگر تیز نگاه کرده‌ام

گر چه زخون کشتگان گشت رقیب سرخ روی[5]
باز منش بدود دل روی سیاه کرده‌ام[6]

ناصح اگر به بینیم روی بخاك راه او
هیچ مگوی کز تو به روی براه کرده‌ام

بود همیشه جان من رسم تو بیگنه کشی
هیچ نمیکشی مرا من چه گناه کرده‌ام

خط چو دمید بر رخت مهر دلم زیاده شد
نام خطت به آن سبب[7] مهرگیاه کرده‌ام

آنچه کمال ازآن دو رخ کرد بیان درین غزل
سهل مبین که فکر آن من بدو ماه کرده‌ام

---

۱) ب، تاش، تب ـ چو ۲) ل ـ رخش ۳) ب، س، تب ـ روی
۴) لن ـ این بیت را ندارد ۵) تاش، س، تب ـ رو ۶) ب ـ بیت
پس از بیت ۵ جای‌دارد ۷) س ـ ازان سبب؛ ب، تاش، تب ـ
بدان نشان

شبی که بی رخ آن شمع مه جبین باشم
بناله همدم و بادرد همنشین باشم[1]
مرا که مهر دلفروز در دلست چو صبح
نا صادقیست که بی آه آتشین باشم
گرم مجال بود در حریم حضرت دوست
چرا مقید فردوس و حور عین باشم
ترا که خرمن مشکست گرد ماه چه باك
اگر چه من ز گدایان خوشه‌چین باشم

کمال عاشق و رندست حالیا ز ازل
زهی سعادت اگر تا ابد چنین باشم

---

۱) ب، ل، لن، د، تاش ـ این غزل را ندارد

شوخ چشمیم کشد دل که کشد از نـــازم
همتی دار کـه خود را بر یار انـدازم[۱]
من چو شمعم که گرم سوز بپایان بـرسد
سوختن پیش رخ دوست[۲] زسر آغــــازم
پیش مردم اگر از دیده نیفتـادی اشك
هرگز از پرده برون می نفتـــادی رازم[۳]
گر صدم عیب بمی خواری و رندی پیداست
در نهان یك هنر هست کـه شاهد بـازم
نشنود نالهٔ‌ام از ضعف درون هیچ طبیب
زان جهان آید آزان جون[٤] شنــود آوازم
دوش تب داشتم و شب همه شب گرم بدان[۵]
که[۶] شوی رنجه و آئی بعیادت بـــازم
درد جانسوز اگر این[۷] و جراحت اینســت
مرهم آن بهتر و درمان که بدینهـا سازم

باز گفتم که بتب[۸] هرزه بگویند[۹] کمال
این سخنهای محالست کـــه میپردازم[۱۰]

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ یار ۳) ب، تاش ـ ایـن بیت را ندارد ٤) د، تاش ـ آید ای تن چون ؛ ب ـ آید و چـون این ۵) ب، تاش، تب ـ بران ۶) ب ـ کی ۷) د، تاش ـ سوز گر اینست و؛ ب ـ کز این درد ؛ تب ـ گر این درد و ۸) تاش ـ باز گویم که بدین ؛ تب باز گویم که تبت ۹) ب ـ باز گوینـد بدین هر زه که گویند ۱۰) این بیت پس از بیت ۶ جای دارد

صحبت عاشق و حبیب بهم
فصل گل دان و عندلیب بهم[۱]
غم جگر ساخت قسمت من و دل
هر دو خوردیم آن[۲] نصیب بهم
بتفأل قران[۳] تحسین است
دیدن ناصح و ادیب بهم
میشکافند سقف[٤] مقصوره
نعرهٔ واعظ و خطیب بهم
نیست فرقی میان این[٥] دو بزرگ
گر ببینی سگ و رقیب بهم[٦]
رنج دیدند هر دو معلوم است[۷]
از من افسونگر و طبیب بهم

یافت شهرت چو[۸] جمع کرد کمال
غزل و معنی غریب بهم

---

۱) ل، لن، س ــ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ــ این ۳) ب، تب ــ قوین ٤) تاش ــ صحن ٥) ب، تب ــ آن ٦) تاش ــ این بیت را ندارد ۷) د ــ رنج دیدند بنص هر دو وجست ۸) ب ــ که

صد جـــان ز لبت بوام گیرم
تا پیش تو دم[۱] بـــدم بمیرم
چندانکه بخویش میکنم فکـــر
جز فکر تو نیست در ضمیـــرم
ای دوست که پند خواهیم داد
خاموش کـــه دشمنت نگیـــرم[۲]
صد دل دهمش اگـــر پذیرد
گوئیـــد بیار دلپـــذیـــرم
بیزلف و رخش[۳] نمیتوان بود
چون نیست زجان و سر گزیـرم
در غارت غمزهـــاش کردند
تـــــرکان سیاهدل اسیرم

زد غمزه سوی کمال و میگفت
افسوس که حیف رفت تیـــرم

---

۱) تاش ـ دمت ۲) س ـ بیت ۳ و ۵ را ندارد ۳) د ـ لبش

صفت زلف کجت راست نیاید بقلم
مه نو باشد از ابروی تو بسیاری کم[۱]
تو بخوبی نه چنانی که شکیب از تو توان[۲]
همه سودای تو دارند[۳] و من غمزده هم
با همه رنج غریبی و غم تنهائی
چون[٤] غم عشق توأم مونس جانست چه غم
کشتهٔ عشق[٥] تو هرگز نکند یاد[٦] حیات
خستهٔ تیغ[۷] تو قطعا نپذیرد مرهم
چشمم ار تیره شد از فرقت روی تور واست
زود یابد خلل آن خانه که باشد پرنم[۸]

روزگاریست که خاك قدم تست کمال
بوفایت که مکش دامن ازین خاك قدم[۹]

---

۱) د، ل، لن - این غزل را ندارد ۲) ب - بود ۳) س - تو ورزند
٤) س - گر ٥) س - تیغ ٦) س - میل ۷) س - تیر ۸) س - این
بیت را ندارد ۹) س - کشته غم

عشق تو داغ بندگی باز کشیده[1] بر دلم
نام و نشان مقبلی شد بغم تـــو حاصلم[2]
پیش دو دیده قدر من بین که میان مردمان
غیر خیال روی تو کس ننهد مقابلـــم[3]
نیست عذاب خوانده‌ای[4] نامزد بهشتیـــان[5]
از نظم مران چو[6] شد خاك در تو منزلم
درد دلم طبیب گو زود مکن معالجـــت
پرسش دیر دیر تو به زشفای عـــاجلم
دل ز رقیب میکند فکر بمن چو بگـــذری
حیف که بگذرد چنین عمر بفکـــر بـــاطلم
بر سر خاك هر کسی لاله بروید[7] از هوا
من چو روم درین هوس ناله برآید[8] از گلم

گفت کمال عاقبت درسر زلف ما رسی
هم برسم بشست چون عمر گذشت از چلم

---

۱) س ـ تا بکشید ۲) ل ، لن ـ این غزل‌را ندارد ۳) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ٤) ب، تب ـ خوانده‌ام ٥) تصحیح غیاثی : بهشت را ٦) ب، تاش، تب ـ که ۷) ب، تاش ـ بر آیـــد ۸) د ـ بروید

عمریست کز دیار تو محروم مانده‌ایم[۱]
وز شوق نامهای تو سطری نخوانده‌ایم[۲]
تا دامنت بدست ارادت گرفته‌ایم
دامن ز هرچه غیر تو باشد فشانده‌ایم
در حیرتم که بیتو چرا مرده نیستم
در خجلتم که بیتو چرا زنده مانده‌ایم
از بهر گرد سم سمند تو هر دمی
گلگون اشك در عقبش[۳] تند رانده‌ایم

بیزارم از وجود خود و[٤] ماجرای تو
این با کمال ساده درون باز مانده‌ایم[۵]

۱) تب ـ مانده‌ام ۲) ده، تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد؛ ب ـ خوانده‌ام ۳) تب ـ عقبت ٤) تب ـ از ۵) تب ـ باز رانده‌ام

عمریست که از خلوت[1] در میکده مستوریم
شب مست و سحر گاهان چون چشم تو مخموریم[2]

کس بوی ریا نشنید از خرقهٔ[3] ما رندان
چون دور بصد فرسنگ از زاهد مغروریم

پی برده بکوی تو تا یافته بوی تو
آسوده بروی تو از جنت و از حوریم

حیران جمال تو[4] ما سوختگان یک یک
پروانهٔ آن شمعیم مستغرق آن نوریم[5]

ای جان گرانمایه تو نوری و ما سایه
با ما چو تو نزدیکی ما از تو چرا دوریم

تا[6] درد دلی گوئیم کو با تو مجال آن
فریاد که نتوانیم[7] دریاب[8] که رنجوریم

گویند کمال از عشق[9] شد شهره بگمنامی
چون ذره گمیم اما با[10] مهر تو مشهوریم[11]

---

۱) ب ـ که تا از خلق ۲) لن ـ این غزل را ندارد ۳) ل ـ حلقه ۴) د ـ او ۵) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد؛ س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ٦) ب ـ ما ۷) ب، تاش، تب ـ نتوان کرد ۸) تب ـ فریاد ۹) ل ـ غم ۱۰) تاش، تب ـ اما از ۱۱) ب ـ از مهر تو مهجوریم

عید میآید و وقتست که در مه نگریـــم
پرده برگیر[1] که از مه بتو مشتاق تریم[2]
از جمال تو که عیدست و بمه ماند راست
گر گماریم نظر بر مه نو کج نظریـــم
هست در عید دگر کشتن ما فکر بعیـــد
پیش روی تو چه محتاج بعید دگـــریم
سر[3] زلفت شب قدرست و غنیمت شب قـدر
یك شب آن عقد بگیریم و غنیمت شمریم[4]
ساقیا باده ده و نقـل که[5] شد نـوبت آن
که دگر روزه خوریم و غم روزی[7] نـخوریم
پست شد غلغل تسبیح و تراویح هنـــوز
بحق روزه کزان ولوله با درد سریـــم

روزه خوردیم و قسم هم بنماز تو کمال
که دگر دردسر خویش بمسجد نبریـــم

---

۱) د، س ـ بردار ۲) لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تب ـ شـب
٤) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ٥) ب، تب ـ آر ٦) ل ـ مـــا
۷) ب ـ فردا

۷۰۵

غم دوست من مفتنم میشمارم
نشاطی که بی اوست غم میشمارم[۱]
ستمها که خاطر نداند[۲] شمارش
ازآن غمزه عین کرم میشمارم[۳]
گدای تو را پادشه میشناسم
فقیر ترا محتشم[٤] میشمارم
تو شیرینتری گفتمش یا دهانت[٥]
بگفتا من او را عدم میشمارم
ز روی تو مه را بمیزان ادراک[٦]
اگر پر شود نیز کم میشمارم
قدم تا نیاورده در ره عشق
نرنجی[۷] گرت بیقدم میشمارم

کمالت زجان بنده شد خواجگی بین
که خود را چنین محترم میشمارم

---

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، تب ـ ندارد ۳) ص ـ بیت ۲ و ۳ را ندارد ٤) ب ـ محترم ٥) ب ـ پادهان گفتمش ٦) ب، تاش، د ـ عقل؛ تب ـ عقلم ۷) د ـ چه رنجی

قدحی بیار ساقی که ز توبه[۱] شرمسارم
سرآن ندارم اکنون که بزهد سر درآرم[۲]
من ازآن میی که خوردم ز ازل بیاد لعلت
بدو چشم نیم مستت که هنوز در خمارم
نروم بطعن[۳] دشمن ز درت بهیچ باشی
که سری نهادم اینجا که به تیغ بر ندارم
بنظارهٔ گلستان جمال او چو نرگس
همه چشم باشم آن دم که ز خاك سر برآرم
زمی مغانه امشب کم و بیش هرچه باشد
بدهید ای حریفان مدهید انتظارم[٤]
قدحی بیار[٥] ساقی[٦] که رسم بدیر مغنی
که ز خانقاه صورت نگشاد[۷] هیچ کارم

چه زیان اگر چه گشتم چو کمال رند و عاشق
که ز زهد و نیك نامی همه عمر بود[۸] عارم

---

۱) ب ـ زهد ۲) د، ل، لن، تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ـ بعکس ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) ب ـ قدمی نمای ٦) س، تب ـ صوفی ۷) س، تب ـ نگشود ۸) س ـ باد

قراری کرده‌ام باخود که چون در پیش یار افتم
بخاك پای او بیخود بغلطم بیقرار افتم[۱]
مرا گویند چون بینی زدورش بیخبر افتی
دو چشمم چار شد تاکی بآن مهوش[۲] دچار افتم[۳]
بدان سودا که از باغ جمال او برم بوئی
چو زلفش گاه در گلشن گهی در لاله زار افتم
سرو جان گرامی چون ندارد پیش او قربی[۴]
چو اینها پیش او ریزم ز رویش شرمسار افتم
بناوکهای صید افکن خوشا آن غمزه[۵] و مژگان
که هریك در شکار افتند و من هم در شکار افتم
سماع تو کجا ماند بحالات من ای صوفی
که تو قصدًا برقص آئی و من بی اختیار افتم

بذکر و فکر اگر افتی کمال آنك تو و خلوت
مرا بگذار تا در فکر روی آن نگار افتم

---

۱) د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ بآن رو؛ ب ـ بان مه در ۳) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ٤) ل، تاش، تب ـ ندارد قدر چندانی ٥) س ـ ناوك

گر بمیخانه حریف می و شاهد باشم
به که در صومعه بنشینم و عابد باشم[۱]
وقت آن شد که اقامت بخرابات کنم
تا بکی معتکف گوشهٔ مسجد باشم
دامن پیر مغان گر فتد این بار بدست
من سر گشته چرا طالب مرشد باشم[۲]
سالها بر در میخانه نشینم به ازآن
که ازین گوشه نشینان مقلد باشم
زهد در صومعه میورزم و این رندی نیست
رندی آنست که درمیکده زاهد باشم
یار اگر ز آه من خسته نکو اندیشد
فارغ از قصد بداندیشی حاسد باشم

زندگی درس تقوی شد و حیفست کمال
که همه عمر درین فکرت فاسد باشم

۱) تاش، لن ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ بیت ۳ و ۶ را ندارد

گر بی تو یك دو دم من بیمار[۱] زیستم
از غمزهٔ تو خسته و افگار[۲] زیستم
از من چو نیم ناز دگر داشتی دریغ
چون صید نیم کشته[۳] بناچار زیستم
تن گرچه روز هجر ز دی باز[۴] شد هلاك
شرمنده‌ام زیار که بسیار زیستم
رضوان بروضه[۵] خضر بآب حیات زیست
من باخیال آن لب و رخسار زیستم
کوثر ز سنگ تربت من گر چکد رواست
چون سالها بیاد لب یار زیستم[۶]
هربار کز کرشمه مرا غمزهٔ تو کشت
از ذوق کشتن تو دگر بار زیستم

گفتی کشم ز جمله ترا بیشتر کمال
من بیشتر برای همین کار زیستم

۱) س ـ افگار ۲) س ـ بیمار ۳) د ـ زخم خورده؛ تاش ـ چون سر نهم بناز ٤) ل ـ یار ٥) تاش ـ ز روضه ٦) س ـ بیت ۳ و ٥ را ندارد

۷۱۰

گر تو سر خواهی زمن سر باتو[۱] بسپارم بچشم
سر چه باشد هرچه دارم[۲] در نظر آرم بچشم[۳]

گفته‌ٔ بردار از خاك در ما روی خویش
گرچه گرنست آن نه[٤] رو آن گرد بردارم بچشم[٥]

گفته‌ٔ نظاره‌ٔ رویم بچشم من گذار
چون تو[٦] چشم دیگری غم نیست بگذارم[۷] بچشم

گفته‌ٔ از دور بشمر عقدهای زلف من
گرچه بی انگشت دشوارست بشمارم بچشم

گفته‌ٔ سر نامه‌ٔ عشقم بخون دل نگار
سازم از مژگان قلم وان نامه[۸] بنگارم بچشم

گفته‌ٔ پایم ببوس و هیچ بامژگان مساوی[۹]
مردم چشمی دل[۱۰] مردم نیازارم بچشم

گفته‌ٔ ازما نگه‌دار آب روی خود کمال
خاك کوی تست آب رو نگهدارم بچشم

---

۱) ب ــ سر باز ۲) ب، لن ــ باشد ۳) د ــ این غزل را ندارد
٤) ب، تاش ــ ز؛ ل ــ به ٥) س ــ این بیت را ندارد ٦) س ــ به
۷) تاش، لن ــ بسپارم ۸) س ــ وانگاه ۹) ل، س ــ ببوس، آزرده
مژگان مساز ۱۰) ب، تاش ــ ولی

گر جان زمن دلشده خواهی بسپارم
ور دیده* روشن طلبی در نظر آرم
رانی زدر خویش و صد عذر بیاری[1]
سوگند بیاری که من این در نگذارم
گر چشم ترا یار کشی روی نمودست
من نیز بدان[2] شیوه بچشم تو که[3] یارم
گفتم بقدهن هیچ نداری سوی ما میل
گفتا که بلی من الفم هیچ ندارم
دی گفت بکش بار غم و بار فراقم
چون میکشم از بهر چه فرمود دو بارم
خونها رود از رشك میان من و مردم[4]
هر بار که چون اشك بیایی[5] بکنارم

تا نگذرد از پیش کمال از ره تعجیل
خون گریم و گل سازم و آن[6] راه برآرم

---

۱) تاش ـ بخواهی ۲) تاش، ل ـ بآن؛ د ـ باین؛ س ـ بران
۳) ب ـ بچشمان تو ٤) س ـ از اشك میان من و دیده ٥) ب، تاش؛
د ـ بیاید؛ س، تب ـ دراشی ٦) د، س، تب ـ این

گر خود هزار سنگ ملامت بسر خورم
چندانکه زنده‌ام غم آن سیمبر خورم[1]
آبی که از سفال سگانش رود بحلق
به زان شراب لعل که از جام زر خورم
ریزم بباده خون جگر گر[2] برم بکار
بیروی یار باده بخون جگر خورم
آید خوشم چو باد که بر نرگسی زند[3]
منتی که از رقیب تو بر چشم تر خورم
تیری[4] بچشم خوردم و سیری نشد از آن
بفرست دیگری که بچشم دگر خورم[5]
عمرست[6] یار و خلق جهان در دعای او
من در دعای خویش که از عمر برخورم

گفتی کمال هیچ مگوی این[7] دهن ببوس
من طوطیم سخن کنم آنگه شکر خورم

---

۱) د، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ چون ۳) ب ـ وزد ٤) لـ تیرت ؛ تاش ـ تیرش ۵) ب ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۶) تاش ـ عمریست ۷) ب ـ سخن بگوی کمال آن

گر دل طلبی از من جان هم بتو دربازم
ور[1] دیده، خون افشان آن نیز روان سازم[2]

در پای تو غلطیدن کاریست پسندیده
کاری که چنین باشد هردم ز سر آغازم[3]

گفتم که چه رسمست[4] این بر روی تو برقع گفت
رسمیست بدو[5] خواهیم کاین رسم براندازم

گر شمع رسد در تو بگدازمش از غیرت
باری چو همی سوزم مگذار[6] که بگدازم

از ضعف چنان گشتم کاین قصه اگر گویم
همچون پشه در گوشت هم نشنوی آوازم

زلف تو بجان و سر بستست گرو با من
تا تو بری این بازی من کجتر ازو[7] بازم

گر چشم کمال از تو برجان و جهان افتد
با مردم دون همت من بعد نپردازم

---

۱) ل ـ گر، د ـ وز ۲) لن ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ بیت ۲ و ۴ را ندارد ٤) ب ـ کاویست ۵) ب، تب ـ بنو ٦) ب، د، تب ـ بگذار ۷) د، تاش ـ ازان

گر دهد دستم کزآن عارض نقابش برکنم
بوسه[8] دو از[1] رخ چون آفتابش برکنم[2]
تلخ گردد کام عیش من چو دندان طمع
از لب شیرین چو حلوای نباتش[3] برکنم
پیش چشم من[4] مقابل جز خیال روی دوست
هرکه زد خیمه همه میخ و[5] طنابش برکنم
سرورا پیش قد او باغبان گر بر نکند[6]
من روم با چشم گریان تا بآبش برکنم
نرگس ارگوید مثال غمزه‌اش[7] دیدم بخواب
در نظرها چشم مست نیمخوابش برکنم
تا حدیث اوست نقل مجلس پیر مغان
دل کجا یك لحظه از نقل و شرابش برکنم

گر شود مطرب خمش باا و چو می نوشد کمال
بشکنم چشم نی و گوش ربابش[9] برکنم

۱) تاش ـ زان ۲) س ع لن ـ این غزل را ندارد ۳) د، تاش ـ نابش ٤) تاش ـ ما ۵) ب ـ (و) افتاده است ٦) ب، تب ـ بر کند ۷) ب، تاش ـ ات ۸) د ـ بر ز خوایش ۹) ب ـ وزبانش

گر کام خود از لبت بگیرم
چون خضر بسالهـــا نمیرم[۱]
زان دم که تو آمدی بخاطر
فکر همـــه رفت از ضمیـــرم
دایم زغـــم تو بردل ریش
دردی که دوا نمـــی پذیـــرم[۲]
چون زلف تو گرد آیم از پای
هم زلف تو بـــاد دستگیرم
ای باد بهار کز تو خوشبوست
مجلس بـــروایـــح عبیـــرم[۳]
بگذر بخجـــند و گو بیاران
از من کـــه بشهر چین اسیرم

زان برد کمال جور آن شوخ
کـــو محتشمست و من فـــقیرم

---

۱) ده، تاش، ل، لن- این غزل را ندارد ۲) س- بیت را میافزاید:
چندانکه ز من تو در نفوری
من نیز هم از تو در نفیرم
۳) س- بیتهای ۲ و ۵ و ۶ را ندارد

گر گذاری که با[۱] تو در نگریم
خاك پایت بچشمها بخریم[۲]
تا ببوسیم آستان ترا
حلقه حلقه نشسته گرد دریم
گر غرامت ستانی از انصاف
سر و[۳] دیده نهاده در نظریم[٤]
گفته‌ٔ یك شبم ببر سوی خویش
ما ازآن کوی جان چگونه بریم
اختری چون تو گر بما گذرد
به[٥] بلندی از آسمان گذریم
کیشت از تیر شد تهی دل پر[٦]
پر دلی بین که جمله را سپریم
گر چه آتش زدی بجان کمال
در محبت هنوز تیز[۷] تریم

---

۱) ب، تب ـ در ۲) ب، تـاش، ل ـ بخوریم؛ لن ـ سپریم؛ د ـ این غزل‌را ندارد ۳) ب، تب ـ هر دو ٤) س ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد ٥) ل ـ از ٦) ب، تب ـ دلبر ۷) س ـ گرم

گر من از عشق آن دو رخ میرم
ای گل روضه دامنت گیرم[1]

کاش[2] سازند از گلم مرغی
تا کمان ابروئی زند تیرم

دیدم آن رخ بخواب خوش سحری
بخت و روز نکوست تعبیرم

پیش رو ار نشانیم چون زلف
باید اول نهاد زنجیرم

شد سپیدم چو شیر موی و هنوز
بابت طفل چون می و شیرم

حرص پیران فزون بود[3] به بتان
در گذر ای جوان که من پیرم

پیش خط لب[4] گشود و گفت کمال
لطف تحریر[5] بین و تقریرم[6]

۱) د، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش، تب ـ کاج ۳) تاش ـ تراست ٤) ب، تاش ـ لب خط ٥) ل، تاش ـ تقریر ٦) ل، تاش ـ تحریرم

۷۱۸

ما از تو سخنور جهانیم
صاحب نظریم و نکته دانیم[۱]
سوز[۲] دل ما چو[۳] خط برآری
ما مردم نا نوشته خوانیم
چون نقش دهان تو معماست
ما نیز همه بفکر آنیم[٤]
آن آب بقاست[٥] یافتیمش
چون یافتنش نمیتوانیم[٦]
دلهاست کشان و دلکش آن زلف
اینها بکجا کشد ندانیم
زان گونه[۷] سوارئی که ماراست
اشکی ز پی تو میدوانیم

گر بود کمال عاشق و رند
والحالة هذه همانیم

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش، تب ـ سوزی ۳) تاش ـ که ٤) ب، تب ـ ما نیز بفکر آن دهانیم ٥) تاش ـ بقا که ٦) د ـ این بیت را ندارد ۷) د ـ گانه

ما از شراب و شاهد صد بار توبه کردیم
آن توبه‌ها شکستیم چون با تو باده[1] خوردیم[2]
ساقی بریز دردی بر درد ما کزان لب
هم تشنگان دردیم هم خستگان دردیم
ماییم و گشت کویت رقصان[3] و باده نوشان
زین شیوه[4] بر نگردیم تا بیخبر نگردیم
تا چند بر تو خواندن طامات زهد و تقوی
طومار زلف بگشا[5] تا قصه در نوردیم
هرکس چو باد از آن کو[6] برخاستند و رفتند
ما خاکیان برآن در بنشسته همچو گردیم
داریم سرخ روئی از اشکهای رنگین
چون شمع اگرچه گریان با چهره‌های زردیم[7]

هر فرد[8] را کمالی باشد بقدر[9] همت
مارا کمال این بس کز هر دو کون فردیم

---

۱) ب، تاش، د، تب ـ با توچو باز ۲) س ـ با تو می بخوردیم
۳) د ـ مستان ٤) ب، تاش، تب ـ گونه ٥) ب، تاش ـ بنما
٦) ب ـ از آنجا ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) ب، تاش، تب ـ
مرد ۹) تاش، تب ـ ز روی

ما از لب تو کام ندیدیم و گذشتیم
تشنه بلب چشمه رسیدیم و گذشتیم[1]
گفتیم دعای تو و از بخت مخالف[2]
از لفظ تو دشنام شنیدیم و گذشتیم
با داغ فراق تو که جانسوز عذابست[3]
از زندگی امید بریدیم و گذشتیم
یك شب نکشیدیم ترا در بر و هر روز
صد جور و جفا از تو کشیدیم و گذشتیم
در بیشهٔ دنیا که چرا گاه دل ماست
روزی دو چریدیم و چمیدیم و گذشتیم
شهد لب تو شربت وصل دگران بود
ما زهر فراق تو چشیدیم و گذشتیم

مانند کمال از هوس آن گل رخسار
صد جامه بیاد تو دریدیم و گذشتیم

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ همایون
۳) تب ـ عذا بیست

ما بــا غم تو خـرّم و آسوده خاطریم
زان لب بکام ما شکری نــی و شاکریم
غایب نهٔ ز چشم جهان بیــن ما چو نور[1]
تو حاضری همیشه و ما باتو نــاظریــم
نظّارگی بحیرت[2] ازآن[3] صورتست و مـا
حیران جان نگاری کلك مـــــــصـوریم
زان دم که نام جام برآن لب نهادهاند
آنرا که نیست معتـقد بــاده منکــریم
گفتم بدیر با[4] تو رسم یا بکعبه گفت
مارا بهر مقام کــه جوینـد[5] حاضریـم
چون دید کز تـطاول آن زلف بیقـرار[6]
شوریده روزگار و پــراکنــده خــاطریم

ببرید زلف و گفت با فسوس بـاکمال
گر دیر میرسیم بـخدمت مقـصـریـم

---

۱) د، س ـ بین چو نور چشم ۲) ب ـ بـحسرت ۳) د، ل، س، تب ـ آن ٤) د، س ـ در ٥) ل ـ جوئید ٦) ل ـ تابدار

ما به[۱] سودای تو دامن زجهان در چیدیم
محنت عشق تو بر راحت جان[۲] بگزیدیم
پیش ازآن دم که نبود از دل و جان آثاری[۳]
در میان دل و جان مهر تو میورزیدیم
تا بغایت دل ما مایل خوبان میبود
در بروی همه بستیم چو رویت دیدیم
خلق در عشق تو بروجه نصیحت ما[٤] را
هرچه گفتند شنیدیم ولی نشنیدیم
خبر مستی ما رفت در[٥] اطراف جهان
تا ز میخانه[٦] عشقت قدحی نوشیدیم
عار آید دگر از خلعت شاهی ما را
دلق سودای تو زانروز که میپوشیدیم

راه پیمود بسی در طلب دوست کمال
دوست درخانه و ما گرد جهان گردیدیم[۷]

---

۱) ب ـ ز ۲) ب، تاش ـ خود ۳) د ـ از نام و نشان آثاری
٤) د ـ با ما ٥) ل، ب، تاش، تب ـ به ٦) س ـ خمخانه
۷) تاش ـ این بیت را ندارد

ما چو قطع نظر از روی نکو نتوانیم
دل به بیهودهٔ بدگوی چرا رنجانیم [۱]
محرمی کو که بصاحب غرض از ما گوید
که دگر در حق ما هرچه تو گوئی[۲] آنیم
زاهد[۳] آن به که گذارد بسر خود مارا
زانکه ما مصلحت خود به ازو میدانیم
بیش ازآن نیست که او[٤] دامن آلوده ز خلق
باز میپوشد و ما باز نمیپوشانیم
ای دل آن به که نگوئی مرض خود بطبیب
که ویت[۵] صبر بفرماید و ما نتوانیم[٦]
تا نیابد کس ازین عارض ما وجه وقوف
رنگ رخساره بخون مژه میشویانیم[۷]
ما نه آنیم که گر خاك شود قالب ما
گرد سودای تو از دامن جان افشانیم

خلق گویند که رندست و نظر باز کمال
هرچه گویند[۸] بروی تو که صد چندانیم[۹]

۱) ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ هر چه نگوئی ؛ تب ـ هرچه بگوئی ۳) س ـ ناصح ٤) تاش ـ آن ۵) ب ـ کاولت ۶) تاش ـ بیت ۵ و ۸ را ندارد؛ س ـ بیت ۵ و ۷ را ندارد ؛ د ـ این بیت را ندارد ۷) ب، د ـ این بیت را ندارد ۸) ب، تاش ـ گفتند ۹) در تمام نسخ از بیت ۳ تا آخر این غزل در نمرهٔ ۷۳۰ تکرار شده است

ما خانهٔ دل جای تمنای تو کردیم
در خانه چراغ از رخ زیبای تو کردیم
شوریده سری جمله گرفتیم بگردن
وانگه چو سر زلف تو سودای تو کردیم
دیدیم دل و عقل ز خود[1] دور بصد گام
آن روز که از دور تماشای تو کردیم
از پستی و بالا همه کس نعره برآورد
هرجا که حدیث قد و[2] بالای تو کردیم
هر لحظه بما گرمتری از ستم و جور
تا در دل آتشزده مأوای تو کردیم[3]
بر سینه ما چند نهد داغ فراقت[4]
آخر نه باین سینه تمنای تو کردیم

چون رفت کمال از نظرت[5] طلعت دلدار
قطع نظر از دیدهٔ بینای تو کردیم

---

۱) س ـ خرد ۲) د، س ـ از قد و ۳) س ـ این بیت را ندارد
٤) د، تاش، س، تب ـ نهد فرقت تو داغ ؛ لن ـ بر سینه ما فرقت تو چند نهد داغ ٥) س ـ از نظر آن طلعت و دیدار

ما در حریم مجلس عشّاق محرمیـــــم
با درد یار صاحب[۱] و با ناله[۲] همدمیم
تا نوبت غلامی آن در بما رسیــــد[۳]
هرجا که میرویم عزیــــــز و مکرّمیم
عاقل خبر نیافت که مارا طریقه[٤] چیست
دیوانه پی[٥] نبرد که ما در چه عالمیم
در دور غمهای تو کان مستدام بـــاد
فارغ ز شادمانـــی و آسوده از غمیـــم
از خون چو غنچه گرچه دل[٦] ما لبابست
پیش لب و دهان تو خنـدان و خرّمیم
دردسر طبیب گرانست[۷] بــــــرسری
مارا کـــه خسته خاطر از آسیب مرهمیـم[۸]

گر حال درد ما نکنی باور از کمال
از غم سؤال کن که شب و روز باهمیم

---

۱) د، ل، س ـ صحبت ۲) ب ـ ناز ۳) ب، تاش، تب ـ هر چند خوار و زار و نزاریم در غمت ٤) ب، تاش ـ طریق ٥) ب ـ ره ٦) س ـ چون غنـچه گرچه خون‌دل ۷) د، ل ـ کدامست ۸) س ـ این بیت را ندارد

ما درین شهر بدام صنمی در بندیم
که بدشنام[۱] ازو شاد و بغم خرسندیم[۲]
درغم فرقت او ناله کنان بادل ریش
گه گهی زار بگرییم و گهی میخندیم[۳]
همچو پرگار ز یاریم جدا سرگردان
تا درین دایره کی باز بهم پیوندیم
از دل سوختهٔ ما[٤] چه خبر دارد شمع
بیش ازین نیست که درگریه بهم مانندیم[٥]
یك ره از باد صبا[٦] پرس که ما[۷] دلشدگان
جمع در حلقهٔ آن زلف پریشان چندیم
شرح آن زلف پراکنده درازیست مپرس
بهتر آنست کزان قصه[۸] زبان در بندیم

گرچه رندیم و نظر باز مکن عیب کمال
این هنر بس که نه صوفی و نه دانشمندیم

---

۱) ب، تاش، تب ـ بدشنامی ۲) د، س، لن ـ این غزل را ندارد
۳) ل، تاش ـ این بیت را ندارد ٤) ل ـ من ٥) ب ـ بیت پس از بیت ۲ جای‌دارد ٦) ب، تاش، تب ـ سحر ۷) ب ـ بـا
۸) ب ـ غصه

مارا سر آنست که در پای تو افتیم
چون زلف تو بر[1] خاک[2] قدمهای تو افتیم
بار[3] تو بر آن خاک ره ای[4] سایه گرانست
بر خیز که[5] تا ما همه برجای تو افتیم
چون سایه که در پای صنوبر فتد از مهر
خواهیم که پیش قد و بالای تو افتیم
در آینه بنمای بمـــا روی دلارای
چون چشم تو تا مست تماشای تو افتیم
یارب چه خوشست آنکه بخون ریختن ما
فرمان دهی و ما[6] بتقاضای تو افتیم[7]
صد گونه چو گل روی دهد معنی نازک
مارا چو[8] بفکر رخ زیبای تو افتیم

آزاد شود جان کمال از همه اندوه
آن لحظه که با شادی غمهای تو افتیم

---

۱) ب، تاش ـ در ۲) س ـ در زیر ۳) ب ـ بدر ٤) ب ـ از ٥) ب، د، تاش، س، تب ـ تو ٦) ب ـ اما ۷) س ـ این بیت را ندارد
۸) س ـ که

ما رند و قلندر صفت و عاشق و مستیم
معذور توان داشت اگر توبه شکستیم[1]
با هیچ کسی کار نداریم درین ملك
ما را بگذارید درین حال که هستیم
آن عاقل دنیا طلب ارجاه پرستد
شك نیست که ما عاشق و دیوانهٔ و مستیم[2]
گر نوش کند جرعهٔ از جام محبت
آنگاه بداند که چرا بیخود و مستیم
تا پی نبرد کس بسر ما ز در خلق
برخاسته در کنج خرابات نشستیم
گویند که دیوانهٔ این دور کمالست
شکرانه که از جملهٔ تکلیف برستیم

از کثرت صحبت چو در دل نگشاید
برخود درآمد شدن غیر ببستیم

---

۱) د، ل، لن، تاش، س، تب - این غزل را ندارد ۲) تصحیح قیاسی - دیوانه پرستیم

ما ز سگان درت بیشتر و کمتریم
عمر گذشت و هنوز معتکف این دریم
زنده ز سوز دلیم[1] در شب[2] هجران چو شمع
بین که چسان زندگی بیتو بسر میبریم
گر تو بخواهی بچشم در نظر آریم جان
ور تو بگوئی روان از سر آن[3] بگذریم[4]
بار ره ما سرست منزلش آن خاك پای[5]
چونکه بمنزل رسیم بار فرود آوریم
دیده چو دید آفتاب ذره نیارد بچشم
ما[6] که ترا دیده‌ایم بیش بخود ننگریم
گرچه درخت مراد هست بغایت بلند
برتو چو یابیم دست هریك ازآن برخوریم

در مرض عشق ما گفت که[7] چونی کمال
از قبل درد تو[8] شکر که هم خوشتریم

---

۱) تاش، س ــ دلم ۲) ب ــ چو سوزی‌دلم در تب ۳) ل ــ از سر و جان؛ تاش ــ این ٤) س ــ بیت ۳ و ٦ را ندارد ٥) ب ــ منزل این‌راه را؛ د ــ آن خاك ماست؛ تاش ــ این خاك راه؛ س ــ منزل ما کوی یار ٦) س ــ تا ۷) د ــ گفته ۸) ل ــ درد سر

ما لبت را نمك خوان ملاحت خوانیم
خال مشکین ترا دانهٔ دلها دانیم[1]
بدهانت که به از قند مکرر باشد
هر حدیثی که ازآن لب بزبان[2] میرانیم
زاهد آن به که گذارد بسر خود مارا
زانکه ما مصلحت خود به ازو میدانیم[3]
بیش ازآن نیست که او دامن آلوده ز خلق
باز میپوشد و ما باز نمیپوشانیم
ای دل آن به که نگوئی مرض خود بطبیب
که دلت صبر بفرماید و ما نتوانیم
تا نیابد کس ازین عارض ما وجه وقوف
رنگ رخساره بخون مژه میشویانیم
ما نه آنیم که گر خاك شود قالب ما
گرد سودای تو از دامن جان افشانیم

خلق گویند که رندست و نظر باز کمال
هرچه گفتند بروی تو که صد چندانیم

---

۱) د، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل، تاش ـ بدهان ۳) از بیت ٤ به بعد در غزل نمرهٔ ۷۲۳ آمده است

مرا گویند یاران کیست یار تو چرا گویم
ز مهرویان کدامست اختیار تو چرا گویم[1]
نشسته برسر راه طلبکاری چو مشتاقان
برای کیست چندین انتظار تو چرا گویم
نماند از خوردن غمهای تو نام و نشانی هم
نگوئی چیست نام غمگسار تو چرا گویم
رقیب ار گویدم کای بیخبر از کار و بار خود
بمن باری بگو تا چیست[2] کار تو چرا گویم
گرم باشد مجال نطق پیش تو بروز و شب
سخن جز از سر زلف و عذار تو چرا گویم[3]
اگر باز از قرار دوستی آن زلف بر گردد
چرا و چون بزلف بیقرار تو چرا گویم

اگر خون کمال آن غمزه ریزد ازسر مستی
من این رنجش بچشم پرخمار تو چرا گویم

---

۱) ده ل، لن، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ کیست؛ تب ـ باکیست ۳) س ـ بیت ۵ و ۶ را ندارد

مریض عشقم و درد تــو دارم
ز دردت تــا ابد سر برنــدارم[1]
خطا گفتم چــه درد استغفر اللــه
من این خود عین درمان میشمــارم
غمت گوید بر آر از سینه آهــی
بجان اینک مرادش می بــر آرم
رقیب ار بیگناهم از درت رانــد
نــه اینم من گر او آن در گذارم
بجرم آنکه روزی گفتمش مــــاه
هنوز از روی خوبش شرمــــــارم

بدو گفتم کمال از غم خرابست
بگفتا گر بمیرد غــــم ندارم

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز بماخذ (م ـ ن)]

من ازین خرقهٔ آلوده که در بردارم
عار باشد اگر از خویش نباشد عارم[1]
گفتم آیم بسوی دیر و به بندم زنّار
باز دیدم که ازآن هم نگشاید کارم
کرم پیرمغان بین که دو صد باز بچشم
کفر پنهان مرا دید و نکرد اظهارم
دلم از صحبت اصحاب طریقت بگرفت
رهبری کو که رساند بدر خمارم

عندلیب گل رویت نه کمال امروزست
سالها شد که درین کوی بدین گفتارم

---

۱) ب، د، تاش، ل، لن، تب ـ این غزل را ندارد

٧٣٤

من ز بویش[۱] بیخود[۲] و دیوانه‌ام
گه بمسجد گاه در میخانه‌ام[۳]
فتنه‌ٔ آن غمزه‌ٔ عاشق کشم
کشته‌ٔ آن نرگس مستانه‌ام
تا بآن جان و جهانم آشنا
هم ز جان هم از[٤] جهان بیگانه‌ام
گفته‌ای دیوانه‌ٔ اویم مگوی[٥]
هرگز این گویم مگو دیوانه‌ام[٦]
تا برآن[۷] در یافتم جای قرار
کس نمییابد دگر در خانه‌ام
تا غمت بنیاد ویرانی نهاد
یافت آبادی دل ویرانه‌ام

سر مکش از سوز ما[۸] گفتی کمال
شمع را گو اینکه[۹] من دیوانه‌ام

---

۱) ب، تاش، تب ـ ببویش؛ د ـ ز بویت ۲) ب، تاش، تب ـ عاشق ۳) س، لن ـ این غزل را ندارد ٤) ب، تاش، تب ـ از همه خلق جهان ٥) ب، تاش ـ بگوی ٦) د ـ این بیت را ندارد ۷) ب، تاش، تب ـ بدان ۸) ب، تاش ـ چون ۹) ب، تاش ـ گیران که

من برین[1] در بنده‌ام تا زنـــده‌ام
تـــا[2] چنینم بنــــــدهٔ پاینده‌ام

گفتهٔ ریزم همین دم خون تـــو
بی[3] همین از زنده‌ام[4] ارزنـــده‌ام

مردم از گریه باندوه نـــوی[5]
مژده‌ام[6] گوی و بکش از خنـــده‌ام

طالع فرخنده‌ام دیـــــدار تست
آفـــرین بر طالـــع فرخنده‌ام

روز روشن بیرخت منمـــــا مرا
زانکه من در شب قوی ترسنده‌ام[7]

چشم من چون برکند حاسد ز رشك[8]
چـون من اول چشم او بـــرکنده‌ام

بندهٔ ما نیست میگوئـــی کمال
نیست حجت هرچه گوئی[9] بنده‌ام

---

۱) تب ـ بدین ۲) د ـ گر؛ س ـ من ۳) ب، تاش ـ نـه ؛ س ـ با ٤) ب ـ ارزندهٔ ۵) س ـ توئی ۹) تاش، س ـ مرده‌ام ۷) د ، س ـ این بیت را ندارد ۸) ب ـ چون ترکند حاسد ز اشك؛ تاش ـ چون در کند حاسد ز اشك ۹) س ـ نیستم هر چه تو گوئـــــی

من ترا مــانده[۱] بهر یار کجا یار شوم
ور[۲] بود نیز وفا دار چرا[۳] یــار شوم
تو مپندار مرا در سبکی[٤] شیوه[ه] خویــش
که بهر خس چو تو از باد هوا یار شوم[۵]
گر کشد هر سر موی تو جدا بار دگــر
من بهریك سر موی تو جدا یــار شوم
غمزه[ه] شوخ تو در دعوی خونم که رواست
گر گواهی بدهد من بگوا[٦] یــار شوم
جان شیرین چو ازآن لب نبرید[۷] ای مگسان
چه شود گر من مسکین بشما یــار شوم
بهریا سجده برم ابروی شوخی اولــی[۸]
کــه[۹] بمحراب[۱۰] نشینان دغا یار شوم

گفتمش چیست[۱۱] که هرگز نشوی یار کمال
گفت من پادشهم کی بگدا یــار شوم

---

۱) ب ـ بنده ۲) ل ـ گر ۳) ب، تاش، ل، تب ـ کجا ٤) ب، تبـ شکن ۵) تاش، س ـ این بیت را ندارد ٦) س ـ بدعا؛ ب، تب ـ بصلا ۷) تاش ـ از آن سو ببرید ۸) تب ـ اورا ۹) تب ـ گــر ۱۰) د ـ که باین گوشه ۱۱) س ـ گفتم از چیست

من ترك زهد کرده و رندی گزیده‌ام
خاشاك راه داده و گوهر خریده‌ام[1]
تا کرده‌ام ز منزل[2] هستی سفر گزین
نارفته نیم گام بمقصد رسیده‌ام
نقش جمال[3] دوست که خورشید عکس اوست
هر صبحدم درآینهٔ جام دیده‌ام
امشب بیاد لعل لب او علی الدوام
تا روز باده خورده‌ام و نقل چیده‌ام
می نوش و تکیه بر کرم عام کن که من
دوش این سخن زهاتف غیبی شنیده‌ام
گر زانکه[4] یار[5] چاشنی وصل میدهد
باری بمن که شربت هجران چشیده‌ام

از بیم زاهدان که نگیرند[6] بر کمال
پوشیده خرقه بر می و دم در کشیده‌ام[7]

---

۱) د، س، لن - این غزل‌را ندارد ۲) لن - مرکز ۳) ب - خیال
٤) ل - ازآنکه ٥) ب، تاش، تب - دوست ٦) تاش - بگیرند
۷) تاش، تب، ب - نوشیده‌ام شراب و بکنجی خزیده‌ام

من دل خسته بدرد تو دوا یافته‌ام
رنجها دیده‌او[۱] امروز شفا یافته‌ام
مرده با درد تو و زندهٔ جاوید شده
شده در[۲] عشق تو فانی و بقا یافته‌ام[۳]
کرده‌اند اهل نظر خاك درم[٤] سرمهٔ چشم[٥]
من خاکی نظر لطف تو تا[٦] یافته‌ام
رفته‌ام بر اثر[۷] باد ببویت همه عمر
خاك کوی تو نه[۸] از باد هوا یافته‌ام
دولت آن نیست که یابم دو جهان زیر نگین
دولت آنیست[۹] و سعادت که ترا یافته‌ام
زاهدان برسر سجاده گرت یافته‌اند[۱۰]
من میخواره ترا در همه جا یافته‌ام

شکر ایزد که ازین در بدعاهای کمال
هرچه دل خواسته بود آن همه‌را[۱۱] یافته‌ام

---

۱) تاش، س ـ دیده‌ام؛ ب ـ دیده‌ام و امر شفا ۲) ب، تاش ـ از ۳) س ـ بیت ۲ و ۳ را ندارد ٤) تب ـ درت ٥) ب ـ درت سرمه بچشم ٦) ب، تاش، تب ـ نظر از لطف شما؛ د ـ نظر لطف خدا ۷) ل ـ عقب ۸) ب، تاش، تب ـ پای تو که؛ د ـ بوی زلف تو که ۹) ب، د، تاش، س، تب ـ اینست ۱۰) ب، تاش، تب ـ سجاده ترا میطلبند ۱۱) تب ـ آنهمه وا

من ز مهرت هر سحر کز سوز دل دم میزنم
آتش جان در ترو خشك دو عالـــم میزنم[1]

ای بت سنگین دل آخر سست پیمانـــی مکن
با من مسکین که لاف عشق محکم میزنم

گر نمی بینم خیالت ساعتی در پیش خـــود[2]
خان و مان دیده را از گریه برهم میزنم

آه جانم[3] میکند راز دلـــم هرلحظه فاش
من بدینگونـــه گناهش نیز هردم میـــزنم

تا درآن حضرت غبار ره نیایـــد هـــرزمان
بر درت پیوسته آب از[4] چشم زمـــزم میزنم

من برآن خاك در از شوق دهان او کمال
آن سلیمانم که لاف از تخت و خاتم میزنم

---

۱) د، تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تب ـ خـــویش
۳) ب ـ آب چشم؛ تب ـ آه چشمم ٤) تب ـ (از) افتاده است

۷٤٥

من ز جانان بجان[۱] گریخته‌ام
وز[۲] جفای جهـــان گریخته‌ام

آفریـــن بر گریز پائی مـــن
کز غـــم این و آن گریخته‌ام

خلـق در خانـه‌ام کجا یابند
که من[۳] از خان و من گـــریخته‌ام[٤]

بر درش دیده‌ام رقیبـــان را
چون گدا از سگـــان گریخته‌ام

گفت[٥] از من گریخت[٦] نتوانـــی
گفتمش من[۷] ازآن گریختـــه‌ام

بنده هرگز گـــریخت ز آزادی
از در او[۸] من آن گـــریخته‌ام

گر تو ناگـــه گریختی ز کمال
من از و هر زمـــان گریخته‌ام[۹]

---

۱) تاش، س، تب ـ بجانان زجان ۲) ب، تاش، لن ـ از ۳) ب، لن، تب ـ من که ٤) س ـ بیت ۳ و ۹ را ندارد ٥) د، س ـ گفتم ٦) ب، تاش ـ گریز ۷) د، س ـ گفت من خود ۸) ب، تاش ـ بـــر در تو؛ ل ـ از در تو ۹) د ـ این بیت را ندارد؛ ب ـ بیت پس از بیت ٥ جای دارد

من ز[1] غمت خرّم و بیاد تـو شادم
درد تو دارم کـه هیچ درد مبادم[2]
تا ورق روی تو مطالعـه کردم
هرچه بخواندم همه برفت ز یـادم
قصهٔ سوز درون خویش بمـردم
مردم و چون شمع در میان ننهادم
تا نبرد بوئـی از تو[3] باد صبانیز
از دل پر خون چو غنچه لب نگشادم
روی تو دیدم شبی در آینـه جـام
جام می از دست و من ز پای فتـادم
سعی نمودم بپای بوس تو عمـری
با همه جهد آن مراد دست نـدادم

از تو کمال شکسته جز تو نـخـواهد
زانکه مرید توأم من و تو مـرادم

---

۱) تب ــ به ۲) س، لن ــ این غزل را ندارد ۳) د، تاش، تـب ــ از تو بوی

من طاقت دوری ز رخ یار ندارم
جز بردن[۱] بار غـــم او کار ندارم

صد بار فزون چاکر درگاه خودم خواند
با این همه در خدمت[۲] او بار ندارم

آه از من دلخسته که میمیرم[۳] و در دست
تدبیر علاج دل بیمـــــار نـدارم

با عشق بر آمیختم و ترك خرد[٤] گفت
یعنی که سر صحبت اغیـــار نـدارم[٥]

خواهم که بروی تو کنم روز[٦] شبی را[٧]
اینست که آن[۸] دولت بیـدار ندارم[۹]

گر مرتبهٔ خدمت سگبان[۱۰] تو یــابم[۱۱]
فرمان سگانت برم و عـــار نـدارم

گویند کمال از سر کویش سفری کن
پابسته‌ام و قوت[۱۲] رفتـار[۱۳] ندارم

---

۱) ب ــ بر دل ۲) د ــ حضرت ۳) س ــ از درد دل خسته همـــی میرم و ٤) ب ــ خوری ٥) د ــ این بیت را ندارد ٦) د ــ خواهم که کنم روز بروی تو ٧) تاش، س ــ کنم روشنی یـــی را ۸) لـن ــ لیکن چه کنم ۹) د، تاش ــ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۱۰) د، س ــ دربان ۱۱) ب، تاش، تب ــ گر بار دهی خدمت خویشـــم بغلامی ۱۲) لن ــ دل داده‌ام ممکن ۱۳) ب ــ گفتار

من و درد تو آنکـــه یاد مرهم
نباشد این قدر دردی مرا هــم
حدیثم از کم و افزون جز این نیست[1]
که افزون باد این درد و دوا کم
بخون ریزم[2] اجازت[3] چیست گفتـــی
اجازت این[4] که بسم الله همین دم[5]
نه بینم هرگز آن روزی[6] که بیدوست
به‌بینم سینه بیغم دیده بی نــم[7]
عجب غمخواره‌ء[8] دارم که هـــرکس
غم او میخورد من میخورم غــم
کمال از خون دل بنوشت فتـوی[9]
رساند آنکه بدان[10] دیرینه همــدم

که کس یابد مرادی از تو یا نی
جواب آمد[11] کی نی والله اعلـــم

---

۱) ب، تاش، لن ـ همین است ۲) ل ـ ریزت ۳) ب، تاش، لـــن، تب ـ اشارت ٤) ب، تب ـ ده؛ تاش ـ آنکه ٥) س ـ این بیت را ندارد ٦) س ـ رویی ۷) تاش ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ۸) س ـ غمخوارگی ۹) س ـ نامه ۱۰) س، د ـ بآن؛ تب ـ بران ۱۱) د، س ـ جواب این شد

من همچو گردم در رهت زان رو طلبکار توأم
مهر تو دارم ذره سان وز جان هوادار توام[1]
بشنو که با یوسف چه گفت آن پیرزن گریه کنان
گر بردرم قادر نیم باری خریدار توأم
هر خشت کز خاکم زند دست اجل کردم بحل
لیکن بشرطی کافکند درپای دیوار توأم
یك شب غمت درمیزدی گفتم که آیا کیست آن
گفتا درم بگشا که من یار وفا دار توأم
گر آیدم باز آن طبیب این نکته خواهم گفتنش
حالم چه میپرسی چو میدانی که بیمار توأم
سخت آید از تهمت مرا گو هر نفس برهم زند
گر راحتی بر دل رسد از لطف آزار توأم

گفتی کمال از کار خود غافل مشو کاری بکن
اینست کار من که شد سر در سر کار توأم

1) د، تاش، س، ل، لن، تب ـ این غزل را ندارد

مهی نشست[١] خیال رخت بخانـــــهٔ چشم
تو ماهـی از تو ستانیم[٢] ماهیانـــهٔ چشم
چها فتاد شنیدی ز گریـــهٔ[٣] چشم مـــرا
در است این سخنان گوش کن فسانهٔ چشم
گرت چو اشك نیفتد کنار عاشق خـــوش[٤]
چو نور چشم فرود آی در میانـــهٔ چشم[٥]
ز دود[٦] دل چه غم ار تیره شد سراچهٔ جان
که روشن است ز روی تو تا بخانهٔ چشم
کسی بخاك چنان بیدریغ دانـــه نریخت
که ما بکوی تو درهای دانه دانـــهٔ چشم[٧]
شه بتانی و شاهان چنانکه کنـج نهنـد
نهد خیال لبت لعل[٨] در خزانـــهٔ چشم

کمال و تیر چه حاجت ترا بصید[٩] کمال
که میکشی[١٠] بنظرهای آهوانـــهٔ چشم

---

١) ب ـ نشسته ٢) ب ـ شناسیم ٣) ب ـ دگر ز ٤) تاش ـ کنـــار دانهٔ خویش ٥) س ـ بیت ٣ و ٥ را ندارد ٦) د، ل، تاش، تبـ بدور؛ س ـ ز درد ٧) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ٢ جای دارد ٨) ل، س ـ گنج ٩) ب ـ بقصد ١٠) تاش ـ که بر کشی

۷٤٦

نـام آن لب بخط سبز بجائی دیدم
کاغـذی یافتـم و قنـد درو[۱] پیچیدم
آن خط از شوق کشیدم[۲] من گریان در چشم[۳]
حرف حرفش چو قلم گریه کنان بـوسیدم
نامه را نیمه بخون سرخ شد و نیمی زرد
نقش آن نام چو بر دیده و رو[٤] مالیـدم
نقطهٔ آن دهن امکان که ببوسم بخیال
که چو پرگار بگرد تـو بسی[٥] گردیدم
راست ناکرده زبان خواست قلم نام تو برد
بندش از بند جدا کردم و سر ببریـدم[٦]
دل بگفتا گل از آن دفتر خوبی جزویست[۷]
آن چو جزوی ز سخن[۸] بود ز دل بشنیـدم[۹]

تا کسی بو نبرد از تو در[۱۰] انفاس کمال
چو گل اوراق جریده[۱۱] ز صبا پوشیـدم

---

۱) د ـ دران ۲) س ـ نهادم، ب ـ گرفتم ۳) د، ل، تـاش، س، تب ـ در پیش ٤) ب ـ رخ ٥) تاش ـ پرگار بسی گرد تو مـن ٦) تاش، س ـ ناتراشیدگی ای دیدم و زو ببریدم ۷) ب، تب ـ حرفیست؛ س ـ ورقیست ۸) ب، تب ـ حرفی سخنی ۹) ب، تاش، ل، تب ـ ازو نشنیدم؛ س ـ نشنیدم ۱۰) ب، تب ـ به ۱۱) تاش ـ جزو اوراق سفینه

نرود نقش خیال تو زمانی ز ضمیـــرم
خود من ساده درون صورت غیری نپذیرم[1]
مرده‌ام در هوس آنکه بود فرصت آنـــم
که نهی پای درین دیده و درپای تو میرم
حال خود باکه بگویم که شکایت ز تو دارم
یا خلاص از که بجویم که بدام تـــو اسیرم
بقلم صورت اخلاص نوشتن چـــه ضرورت
چون ضمیر تو بود واقف اسرار ضمیـــرم

گفته٫ حال کمال ازغم من درچه نصابســـت
چه توان گفت همان عاجز و مسکین و فقیرم

---

۱) د٫ تاش٫ س٫ ل٫ لن – این غزل را ندارد

نقد جان چیست که در دامن[1] جانان ریزم
گر بخواهد زسر هر دو جهان برخیزم[2]

بیگناه ارهمه تیغم بزنند یار عزیز
ادب آنست که گردن نهم و نستیزم

رسم باشد که گریزند غلامان ز جفا
من غلام تو چنانم که کشی نگریزم

در رحمت بگشایند برویم فردا
گر بود سلسلهٔ زلف تو دستاویزم[3]

میبرد از شکر ناب بشیرینی دست
با[4] حدیث لب او نکتهٔ درد آمیزم

گر گناهست چنین[5] روی بدیدن چو کمال[6]
من نه آنم که ازین گونه گنه پرهیزم

من که خوارزم گرفتم بسخنهای غریب
نبود میل عراق و هوس تبریزم[7]

---

۱) س ـ صحبت ۲) د، لن ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ این بیترا ندارد ٤) س ـ از ۵) ل ـ چنان ٦) س، تب ـ تعلق بچنین روی کمال ۷) ل، تاش ـ این بیت را ندارد

نیست جز غم بیتو خورد دیگرم
گر دهی سوگند باللـــه میخورم

من سگ کوی تو آنگه عار ازین
گر ازآن[1] کمتر نیم زین[2] کمترم

خاك پایت برسر من منتی[3] است
باد این منت همیشــه برسرم

بگذرد جان از من آن ساعت که تو
گوئی ازجان[4] بگذر و من نگذرم[5]

غیرتم گوید[6] زهـــی خون حلال
وقت کشتن گر برویت بنـــگرم

گریه دردسر همـــــی آرد مرا
از تو گر دردسر خـــود میبرم

جان بیار اینجا[7] سبك گفتی کمال
بس گرانست آن سبك چون آورم[8]

---

۱) س ـ ازین ۲) د، ل، س ـ زان ۳) ب، تاش، س، تـــب ـ منت ٤) ب ـ از خود ۵) ب ـ بیت پس از بیت ۵ جـــای دارد ۶) ب ـ آید ۷) ب، تاش، تب ـ آنجا ۸) تاش ـ میبرم

۷۵۰

وصف دهن تنگ تو من هیچ نگویم
چون نیست ز لطفش خبر[۱] یکسر مویم[۲]
آن به که نگویم بکس این راز نهانی
تا خلق ندانند که من عاشق اویم
تا زلف چو چوگان توأم میبرد از راه
زان رو من[۳] سرگشته ندانم که چه گویم
جز بر گل رویت نشود دیده من باز
صد بار چو نرگس اگر از خاک بروییم[۴]
با آنکه دل از دست برون شد بتمامی
بیرون نشد از دل هوس روی نکویم
در دفتر عشاق نهایم[۵] بحسابی
تا لوح وجود از رقم[۶] زهد نشویم
گفتی دل گم گشته[۷] کمال ازچه نجوئی[۸]
چون یافتمش بر سر کوی تو چه جویم

---

۱) ب، تب ـ وصفش خبری؛ تاش ـ خبری ۲) د، لن ـ این غزل را ندارد ۳) ل، تاش ـ آیا من ٤) تاش، س، ل ـ چون نرگس اگر از سر خاك تو برویم ۵) تب ـ بیایم ٦) تاش ـ ورق ۷) تاش گم کرده ۸) ب، ل ـ بجوئی

هر شبی تا بسحر دست دعا بگشایم
که مگر یك شبی آن بند قبا بگشایم[1]

همچو من عقد گشائی نبود در عالم
گر گره زابروی آن ترك خطا بگشایم

دوست[2] درخانه فرود آمد و من در بستم
بر رخ خصم در بسته چرا بگشایم

مرغ دل باز هوای سر زلفش دارد
گاه آن شد که منش بند زپا بگشایم

همه آفاق شود مشك فشان گر نفسی
راز گیسوی تو با باد صبا بگشایم

حالیا عزم سفر دارم و ره در پیش است
بار بربسته ندانم که کجا بگشایم

چه گرهها که گشاده شود از کار کمال
گر شبی حلقهٔ آن زلف دوتا بگشایم

---

۱) س، ب، ل، لن، د ــ این غزل را ندارد ۲) تاش ــ دوش

هر شبی خاك درت ازگریه پرخون[۱] میکنم
چهرهٔ شمعی به آب دیده گلگون[۲] میکنم[۳]

در برویم بستی و من برامید فتح باب
در کنار بحر دیده دمبدم خون میکنم[٤]

آه گرمم خانهٔ دل تا[٥] نسوزاند بدم
میزنم هر ساعتش[٦] از خانه بیرون میکنم

در نگیرد گفت و گوی حاسدان در[۷] من که من
همچو شمع از سر زنش سوز دل افزون میکنم[۸]

ای ملامتگر دلم درناله صد جا شد گرو
با چنین دل ترك سودای بتان چون میکنم[۹]

من بصد منزل زخوارزمم جدا وزآب چشم
همچنان نظاره مردم بجیحون میکنم

چون بفکر[۱۰] ابرویت کج میشود طبع کمال
بازش از نظاره روی[۱۱] تو موزون میکنم

---

۱) س - از دیده گلگون ۲) س - میگون ۳) د، لن- این غزل‌را ندارد ٤) س - بیت ۲ و ٦ را ندارد ٥) ب - گو ٦) ب، تب - ساعتی ۷) ب، تاش، تب - با ۸) س - بیت را باین شکل میاورد:

نیست با یارم خلافی غیر ازین مقدار بس
گر بلا کم میکند من ناله افزون میکنم

۹) ب، ل، تاش، تب - این بیت را ندارد ۱۰) تب - ز مکر
۱۱) ل، س - شکل

هرگه که بناکامی دور از لب یار افتم
چون خسته‌ٔ بی مرهم مجروح و فگار افتم[1]
مخمور و خراب آمد جان بی لب نوشینش
چون می نبود لابد در رنج خمـار افتم
هرجا نظر اندازم بیتو بدرخت گـــل
از گریه ببا لایش چون ابر بهـــار افتم
آن یار بمن صد ره نزدیك توست از مـن
گر دور بصد منزل از یار ر دیـار افتم
باشم[2] همه شب بامه درگشت مگو[3] ناگــه
با چارده ماه خود بیکشب بدوچـار افتـم
صد موج زند اشکم از شوق کنــــار او
گو موج بزن دریا باشد بکنـــار افتـم

با زاهد اگر افتم ساکن شودم گریــــه
چون پیش کمال آیم در ناله‌ٔ[4] زار افتم

---

۱) س ، لن - این غزل را ندارد ۲) تب - هستم ۳) ب - بـــــود
٤) تب - در گریه

یــار اشکم دیـد و شد برمن رحیم
سائلانـــرا دوست میـــدارد کریم[1]
بر بناگوشت ز مشکینی[2] دو زلــف
هــر دو میافتند بر بالای سیــم
چشم مستت ترك یك لختست لیــك
دل بــه تیغ غمــزه میسازد دو نیم
زان سر زلف و دهان دل خون شدست
خون شود چون دال پیوندد بـه میم
کس نشد از چشم و زلفت[3] مستفیـد
کاین سواد نادرست است آن سقیم
مشورت کردند بــا هم[4] صبر و غـم
آن سفر کرد اختیار این شد مقیـم

نیست همدم جز بدرد و غم کمــال
خوش بود صحـبت بیاران قـدیــم

---

۱) س، لن ـ این غزل‌را ندارد ۲) تاش ـ مشکینـــی ۳) د ـ از زلف و خالت ٤) ب، تاش، ل، تب ـ با دل

٧٥٥

یار گفت از غیر ما بوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی دزدیده در ما مینگر گفتم بچشم

گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاك راه
برفشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم[1]

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشك
هم به مژگانت بروب آن خاك در گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگانرا مژده[2] از ما ببر گفتم بچشم

گفت اگر گردد لبت خشك از دم سوزان آه
باز میسازش چو شمع از گریه تر[3] گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا[4] سحرگاهان ستاره میشمر گفتم بچشم

گفت اگر داری خیال در[5] وصل ما کمال
قعر[6] این دریا به پیما سربسر گفتم بچشم

---

١) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ٢) س ـ بیت ٣ و ٤ را ندارد ٣) ل ـ میسازش بآب دیده تر ٤) ب ـ در ٥) س ـ خیال وصل ما در سر ٦) ب ـ وقف

۷۵۹

یار من یار دگر میطلبد دانستم
عاشق زار دگر میطلبد دانستم[1]

عارضش آید دگر از یاری و غمخواری من[2]
یار و غمخوار دگر میطلبد دانستم

خون[3] مژگان من از ناز[4] نیارد در چشم
چشم خونبار دگر میطلبد دانستم

رخت برچید ز سودای من آن حسن فروش
سر بازار دگر میطلبد دانستم[5]

من تهی دستم و آن دانه در بیش بهاست
او[6] خریدار دگر میطلبد دانستم

دی بزد تیغم[7] و نگذاشت که بوسم آن دست
قتل من بار دگر میطلبد دانستم

غمزه را گفت که کم جو دگر آزار کمال
بر دل آزار دگر میطلبد دانستم

---

۱) س، لن – این غزل را ندارد ۲) تاش – ما ۳) د – خون ز
٤) ب – ار یار ٥) ب – بیت ۳ و ٤ را ندارد ٦) ب – از؛ د، ل،
تاش، تب – در ۷) ب – به تیغم ز دو

یار هرچند بناحق طلبد[۱] آزارم
گو ازو[۲] باشدم آزار ز حق بیزارم
اگر اندیشه از[۳] حرمت خونم نکند
بحق و حرمت یاری که بآن هم یارم[۴]
با خیالش[۵] چو حکایت کنم از چشم پر آب
گوش دارید که در میچکد از گفتارم
دل از آن روی چو مه روی بایمان آورد
ورنه میکرد ز زلفش هوس زنارم
بوسه برلب شیرین تو دارم دعوی[۶]
تو من خام طمع بین[۷] که چه دعوی دارم
گفته در غم ما حال تو چونست کمال
بجگر تشنه بدل خسته بتن[۸] افگارم

تا نوشتم[۹] صفت روی تو در دفتر خویش
بوی گل میشنوند از ورق اشعارم[۱۰]

۱) ب ـ طلبید ۲) س ـ ازان ۳) ب ـ که در ٤) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ٥) تاش ـ خیالت ٦) س ـ دعویست مرا؛ ب ـ دعوی دارم ۷) س ـ من دلسوخته بین ۸) تاش ـ بجگر خسته بلب تشنه بدل ۹) س ـ تا نویسم ۱۰) د ـ گفتارم؛ تاش ـ رخسارم

یك شب نسیم زلفت از حلقهٔ شنـودم
مشکین نفس برآمد آن دم[1] زسینـــه دودم[2]

بیمی ز جان فشانی هیچم نبود چون شمع
آن شب چو آب دیده از سر گذشته بـودم

من در لطافت آن گوی ذقن چه گویـــم
تا دیدمش ربوده از خـویش در ربــودم[3]

چندانك مهر و کینت[4] بامن فزون و کم شد
در صبر و بیقراری کم کردم و فــزودم

ساقی مریز جرعـه تا محتسب نه بیند
داغ شراب گلگون بر خرقـــهٔ[5] کبودم

از بانگ چنگ کارم شد صد بریشم افزون
تا سوی باده نوشان در[6] پرده ره نمودم

رفت آنکه بیتو دیگر چشم کمال خسبید
آن خواب بود گوئی وقتی[7] که میغنـودم

---

۱) ل ـ از کان ؛ تـاش ـ از قهر ۲) ده س، لن ـ این غـزل را ندارد ۳) ب ـ این بیت را ندارد ٤) ب ـ کین و مهــــرت ۵) تاش ـ جامه ٦) تاش ـ از ۷) ب، تاش، تب ـ وقتی گوئـی

آتش دوری دل ما بر نتابد بیش ازین
داغ هجران جان تنها برنتابد بیش ازین[1]

تن که چون موئی شد از غم چند[2] بنمایم بدوست[3]
زحمت مو چشم بینا برنتابد بیش ازین

پیش یار سرو بالا آفتاب و ماه را
دعوی خوبی ببالا برنتابد بیش ازین

همچو آب از لطف میتابد برسیمین یار[4]
هیچ سرو سیمتن[5] را برنتابد بیش ازین

گل سوی او خواست شد دامن کشان گفتش صبا
دامن تو بردن آنجا برنتابد بیش ازین[6]

ما تماشایش بماهی میکنیم آنهم ز دور
نازکست آن رخ تماشا برنتابد بیش ازین

عکس او در شیشه‌های اشك بین دیگر کمال
کان پری نظاره‌ء ما برنتابد بیش ازین

---

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ تن که شد موئی زغم تا چند ۳) ب ـ باو ٤) ب،ه تاش،ه تب ـ او ٥) سیمبر ٦) س ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد

آمد درون دل غمت دیگر نمی‌آیـــد برون
سودای آن زلـــف سیه ازسر نمی‌آیـــد بـرون
شوق بهشت و حور عین سودای آن و فکر این
از دل[1] برون آمد همـــــه[2] دلبر نمی‌آید برون
تا رخ نپوشی کی شود از دیده اشك ما روان
پنهان نگشتـــه آفتاب اختر نمی‌آیـــد بـرون
نقّاش چین هر صورتی کانگیخت در بتخانه‌ها
هرگز ز شرم روی او[3] از در نمی‌آیـد بـرون
تا دل نرفتیم از همه نقشت درو پیدا نشد
آئینه را بـــی صیقلـــی جوهر نمی‌آید برون
گفتی برون[4] آی از دلم[5] بنشین بـخاك آستان
شه هرچه گوید زان سخن چاکـــر نمی‌آید برون[6]
تا تو نرانی[7] کی روند از کوی تو دلهای ما
نا رانده حکمی پادشا لشکر نمیـــــآید برون
از غمزه چشم خونیّت بوریش دل زد نشتـــری
خونها برون آمد ولی[8] نشتر نمی‌آیـــد برون

چشم کمال از تلخی هجر تو شد گوهـــر فشان
بی تلخیٔ از بـحرها گوهـــــر نمی‌آید برون

---

۱) د ـ از سر ۲) ل ، تاش ـ ولی ۳) د ـ از شرم نقش روی تو
٤) تاش ـ درون ٥) س ـ از دلم ٦) د ـ این بیت را نـــدارد
۷) ب ـ ندانی ۸) د ـ همه

آمـــد لب تو باز بصد ناز[1] در سخن
شیرین حکایتیست که گـــوید شکر سخن
حاجت بگفت نیست ترا چشم و غمـزه هست
گر میکنـی بمردم صاحب نظـر ســخن
دیوار گوش دارد و اغیار نیز چشــم
ما چون کنیم با تو ز بیـــرون[2] در سخن
با گیسویت شبی که بپایان برم حـدیث[3]
خواهم گرفت با سر زلـفـت زســر سخن
از ماجرای اشك منت هم شدی وقـــوف
گه گه اگر بگوش تو کردی گــهـر سخن[4]
عاشق رخ تو دید و سخن بسته شد بــرو[5]
چون شد تمام[6] کشتـــه نگوید دگـر سخن

وصف رخت کمال چو آورد در[7] میـــان
گفت از همـــه نکوتر و باریکتر[8] سخن

---

۱) ب، تاش، س، د، تب ـ نکته ۲) تاش ـ ز نزدیك ۳) ب ـ سخن ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) ب، تب ـ برو بسته شد دو لب ٦) تاش ـ چون گشت نیم ۷) ب، د، تب ـ با ۸) ب ـ پاکیزه‌تر

ای بدل نزدیك و دور از دیده‌ٔ گریان من
نیستی غایب[1] زمانـــی از دل من جان من
گر نمیخواهی[2] بوصلم شاد مان باری بپرس
کان فلان چون میگذارد[3] در[4] غم هجران مـــن
درد اگر اینست کز هجرت من دلخسته راست
نیست غیر از[5] جا نسپاری چاره و[6] درمان من[7]
دست عشقت خون من چندانکه ریزد بیگنـــاه
گر بگیرم دامنت[8] دست تو و دامـــان من
دوش دلهای رقیبان سوخت برمن همچو شمـــع
چون[9] شدند آگه زسوز و گریـــهٔ پنهان مـن
بعد ازین شب بر درت آهسته[10] خواهم ناله کرد
تا سگانت را نباشد زحمت از افغان مـن

گفتهٔ بی ما چگونه زیستی چندین کمـــال
راست فرمودی بلی هست این گنه برجان من

---

۱) د ـ خالی ؛ تاش، ل ، لن ـ آگه ۲) ب، تب ـ گر نمیـــداری
۳) د، تب ـ میگذارد ٤) ل ، لن ـ با ٥) د، لن ـ الا ٦) ب ـ
سپردن چاره ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) د ـ گر بمیرم در
غمت ۹) ب، ل ، تاش ـ تا ۱۰) تاش ـ پیوسته

ای خوش آن باد که از کوی تو آید برمن
منت خاك درت باز نهد[۱] برسر من
نفروزد[۲] شبم ازمه که فتد بر در و[۳] بام
خانه روشن کن و چون شمع درآ از در من
تیره جائیست دل سوخته بردیده[٤] نشین
که بود دیدهٔ تو[٥] خانه روشنتر من
شربت وصل بده ازلب جانبخش مرا
کز تب هجر[٦] تو بگداخت تن لاغر من[۷]
باد بیرون که[۸] کسی برمن بیمار[۹] زند[۱۰]
از ضعیفی چو مگس باد بود پیکر من
هیچکس[۱۱] گرد من خسته نگردد جز اشك
آه و فریاد ز برگشتگی اختر من

هرچه جز شرح غمت[۱۲] در قلم آورد کمال
آب چشم آمد و شست[۱۳] از ورق دفتر من

---

۱) ب، تب ــ را بنهد ۲) تاش ــ بفروزد ۳) س ــ که فروزد در و ٤) س ــ پرده ٥) ب، تب ــ دیده ز تو؛ س ــ خانه تو ٦) تاش ــ که بهجران ۷) س ــ بیت ٤ و ٥ را ندارد ۸) ب، تب ــ چو ۹) س ــ بیچاره ۱۰) ب ــ وزد ۱۱) تاش ــ هیچ ۱۲) ب، تب ــ غمش ۱۳) ب ــ شد

ای عادت قدیمت دلهای ما شکستن
بر خود درست کردی[1] عهد و وفا شکستن
ترسم که پای نازك آزرده سازی از[2] دل
این آبگینه تاکی در زیر پا شکستن
طرف دو رخ رها کن تا بشکنیم[3] زلفت
یك آرزو چه باشد در ماهها شکستن
بادام و پسته غمزی[4] کردند ازآن لب و چشم
چشم و دهان هریك باید جدا شکستن
سر برخط تو دارم همچون قلم چه موجب
راندن بگفت مردم هردم مرا شکستن
صوفی شهر مارا بت شد عصای توبه
در عشق فرض باشد بر وی عصا شکستن

پیش کمال وصلت ملك[5] دو عالم[6] ارزد
رسمیست[7] مشتری را اول بها شکستن

۱) د ـ سنگین دلی گزیدی ۲) تاش ـ ای ۳) ب ـ بشکنم دو
٤) د، س، ب ـ کردند عمری ٥) ب، تبب ـ یك‌دم ٦) تب ـ بعالم
۷) د ـ شرطست ؛ س، تب ـ رسم است

ای غمت آرام جان عــاشقــان
از تو پر شادی جهان عــاشقــان
خال مشکینت سواد الوجه مـاســت[۱]
این[۲] بود بر رخ نشان عاشقـان
بر زبانها ذکر نامت رفت حیف
این بود ورد زبـــان عــاشقــان[۳]
خادما[٤] بر زاهد افشان مروحــه
گر مگس رانی ز خوان عاشقــان
عاشقان از هر طرف در جوششند
کیست آیا در میان عـــاشـقـان
تا فزون از[٥] عاشقان باشم بسی
عــاشقم برعــاشقــان عـــاشقــان

گر بجانان زندگی یابی کمـــال
زندگی یابـــی بجان عــاشقــان

---

۱) تاش- سوا دیده هاست ۲) ب، س، تب - آن ۳) س- بیت ۳ و ٤ را ندارد ٤) ب، تاش- عاشقا ۵) ب، تب - بر

ای غمت قوت جان سوختگان
داغ عشقت نشان سوختگان[1]
کرده عشقت هزار سینه کباب
تا شده میزبان[2] سوختگان
در دل و جان ما زدی آتش
سوختی خان و مان سوختگان
پیش آتش کباب گریه کند
بر دل خونچکان سوختگان
آتش جان ما[3] دلا نکشی
نکند خام نان سوختگان
آگه از راز شمع پروانه است
تو چه[4] دانی زبان سوختگان

چشم بد را سپند سوز کمال
گر بیفتی میان سوختگان

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، د، لن، تب ـ میهمان ۳) تاش ـ من ٤) ل ـ تو نه

ای لبت چون شکر و نقل دهان نیز چنان
دل من عاشق نام تو زبان نیز چنان
نور محض است عذار تو جبین نیز چنین
سر غیبیست دهان تو میان نیز چنان
شد دوان[1] سوی تو اشکم چو خرامان رفتی
سرو کم رفت چنین آب روان نیز چنان
گرچه گه ظاهر و گه چون دهنت[2] پنهانی
آشکارا همه لطفی و نهان نیز چنان[3]
زلف و ابرو اگر اینست ترا روز شکار
نیست حاجت بکمند و بکمان نیز چنان
گل ز شوق رخ تو جامه درانست بباغ
بلبل از مستی تو نعره زنان نیز چنان[4]
گفته خون تو یك روز بریزم بیقین[5]
در دل خسته مرا بود گمان نیز چنان

یار میخواست که بیجرم شود کشته کمال
هرچه میخواست دل یار شد آن نیز چنان

---

۱) ب، تب – روان ۲) ب – گرچه گه چون دهنت ظاهر و گه
۳) س – بیت ٤ و ٥ و ۷ را ندارد ٤) ب، د – این بیت را ندارد
۵) د، ل – بریزیم بیقین

И
К 18

Ответственный редактор
И.С. Брагинский

СОДЕРЖАНИЕ

Книга II, часть 1 содержит продолжение критического текста дӣвана персидско-таджикского поэта XIII в. Камāла Ҳуджандӣ.

К 70403-091 / 013(02)-75 Письмо "Межкниги"

Камāл Ҳуджандӣ
ДӢВАН
(в двух книгах)
Книга II, часть 1
Утверждено к печати Институтом востоковедения Академии наук СССР

Редактор *М.И. Хасман*. Художественный редактор *Э.Л. Эрман*
Технический редактор *Т.А. Сидорова*
Персидский текст набран *О.И. Огановой*. Корректор *О.Д. Шигорева*
Сдано в набор 17/VIII 1974 г. Подписано к печати 20/IV 1976 г. Формат 60×90 1/16.
Бум. № 1. Печ.л. 37,75. Уч.-изд.л. 31,9. Тираж 6000 экз. доп. Зак. 1332
Изд. № 3480. Цена двух книг (каждая в двух частях) 3 р. 20 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2
Московская типография № 9 "Союзполиграфпрома"
Москва, Волочаевская ул., 40

Главная редакция восточной литературы
издательства "Наука", 1975

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

КАМА̄Л Х̮УДЖАНДӢ

ДӢВА̄Н

Критический текст К. А. Шидфара

II,1



ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА 1976